

عارف افغانی

۸۵، ۱۳، ۲۴

کتابخانه  
شورای  
ملی

۱۸



۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نگاهی از دید کتابخانه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۱۵۳
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۳۱۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸




کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نگاهی از دید کتابخانه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۱۵۳
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۳۱۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی  
۱۸۱۵۳



 مجلس شورای اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۲۰۹۳۱۸	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	کتاب: <u>تکلیف ازین کتاب تذکره</u>
	مؤلف
	مترجم
	شماره قفسه ۱۸۱۵۳

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالین

و فی سیم روز کار باب طال و احباب ذوق و کمال که علم ارشاد و هدایت  
برافراشته طالبان حق را سلوک راه حقیقت و معرفت و ولایت نمودند  
اگر چه بعد از آسانی طریقت ایشان از احاطه مقدور مصنف بیرون است اما  
تیمنا و تبرکات خوارق عادات بعضی از مشایخ اولاد افغانه در سینه فصل  
مندرج ساخته فصل اول در ذکر اولاد سربنی قدس الله سره فصل دوم در معرفت  
رضی الله عنه فصل سوم در ذکر اولاد غرضی رحمت الله علیه فهرست آسان مشایخ  
طالیه افغانه خصوص سربنی که ذکر جمیل و محامده ستوده و خوارق عادات

که درین

که درین کتاب بطور است در دیگر نسخه و کتاب تواریخ مندرج و  
مستوریت اول حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی دوم  
اسمعیل سربنی و سیم حضرت علی سربنی چهارم شیخ اکو سربنی پنجم حضرت  
خواجه محی که بختیار ششم شیخ علی بختیار هفتم شیخ عارف علی سربنی و در  
شیخ کوک و در شهر قدس مار بختیار هشتاد و هشت شیخ بابی و در  
نهم شیخ میر شیراز و دهم شیخ کدای علی ای باز دهم و نوزده شورانی و دوازدهم شیخ  
بوستان برج سیر و دهم شیخ مہدی کاشنی چهاردهم شیخ ابو سعید شورانی پانزدهم  
شاه محمود مجذوب شانزدهم شاه عبدالرحمن بختیار هفدهم شاه ابو بکر بختیار  
هجدهم شاه حامد بختیار نوزدهم شاه بختیار بیستم شیخ ثابت برج بیست یکم شیخ



الیاس ریح بہت دیر شیخ باکی شہباز ریح بہت سیوم شیخ شہی خلیل  
 بہت چہارم شیخ حسن کافی بہت پنج شیخ کرد جو بان بہت ششم شیخ  
 بہدین بختیار بہت ہفتم شاہ بختیار بہت ششم شیخ ملک ببران خرنشین  
 بہت نہم میان فاسم خلیل شہی ام شیخ حسین بختیار اول ذرا قطب  
 آفتاب فلک ولایت دآن ہر سہ ہدایت دآن مظهر جلیات اللہ  
 دآن منبع خوارق نامشای شیخ قطب دین بختیار ادنی کاکی قدس  
 نام ہریش شریف احمد ابن موسی است ساکن ادنی بود کہ از توابع بغداد  
 و تولد آن بگزیدہ آئند و رسنہ پانصد و ہشتاد و ہجرت آئند بہ اینان متعبد  
 و متوہع صایم الدہم و قایم الیل بود چون شیخ قطب افغان بسن یکم سالگی

الہدیہ

رسید ہریش بہ عالم علوی رخت برد چون قطب افغان بسن پنج سالگی رسید مادرش  
 الہی ہشتمی سائر بود کہ از قدیم با پدر قطب افغان طریقہ اخلاص و سنت تافرنہ  
 خود را بوسلہ آن شخص بکشتن شاہد آمد و قبول نمود و بار حقوق قدیم دست ایشان  
 را گرفتہ روانشد و خانہ راہ پری مری در رسید ہر سید کہ این کوہ کاکی پری  
 کھفت سن پنجام افغان معلم بسیارم آن پیر نورانی گفت ای مرد تو خود را از  
 مساز این طفل را بمن حوالہ کن کہ این خوردک با دستاوی بسیارم کہ فطرت  
 دارین روزی این طفل شود آن مرد دست قطب افغان گرفتہ بان ببرد  
 دآن ہر دست قطب افغان گرفتہ و منت محذوم ابو الحفیظ کہ در آن عصر  
 آنہم و آدان بود ہر دو کھفت یا محذوم این کوہ کاکی از خاک صکان جدا

has not  
go to 20  
floor

علم کی مناسب باشد بیا موزید محذوم قبول فرمود قطب افغان بقران خواندن  
 مشغول ساخت بود محذوم ابو الحفیظ از طفل رسید کہ پری کہ ترا دست گرفتہ  
 آورد و بسن سپردی شناسی کہ چو کہ بود قطب افغان ندانستم محذوم فرمود و خواہ  
 بس در اندک مدت از دستگیری خواہ محذومین و بجات محذوم ابو  
 کتب فضایل صوری و معنوی حاصل نمود و در طلب الہی جہد و کوشش پیش  
 گرفت و بعبادت و ریاضت متہکمت با وجہ خصوص برائت جہد  
 رسید چون سال عمر بہت رسید حضرت خواہ معین الدین بختیار  
 افغان را بچہ فضایل حمیدہ و خصایل پسندیدہ ارستہ دید اجازت ملا  
 فرمود و قطب الدین با وجہ مشغلہ علمی مذکور فکر و دولت گفت نماز

مہند

مرتبہ در و وظیفہ ایشان بود چون طلب حق روی بزیادتی بنہادارادہ  
 صفر بغداد مصمم نمود والدہ ایشان از ترس آنکہ باز جانب ہندوستان سفر  
 اختیار خواہد کرد خواہ خواہ قطب الدین را بجل المیتین منت نبوی بمعقد  
 منعقد ساخت نہ شب اول بخت ادای حقوق مشرعہ و وظیفہ ترک شد  
 نقیست کہ رئیس قصبہ او شہی در واقعہ در خواب دید کہ ایوانی بلند و  
 رفیع و ضلالت از ہر چہار ایوان جانب الہی جمع شدہ مروی کوتاہ قدر بنا  
 آمد رفت دارد رئیس انفسار نمود کہ این ایوان کیست و این مرد کہ  
 پیغام می بروی آرد چہ نام دارد گفتند درین قصر پیغامبر علیہ السلام و انہم  
 عبد اللہ خود صاحب مخرت است رئیس پیش رفتہ التماس نمود کہ آزدی



ویدار آن خلعه برادر امیر **عبدالله** مسعود اندر دل رفته باز آمده  
جواب داد که ترا هنوز اهلیت ویدار نیست اما **قطب افغان** را سلام  
ما برسان و بگویند بهت که بخود در دو قوماً غیر در رئیس علی الصباح  
بخد مت **قطب افغان** رفته پیغام آن در رسانید **قطب افغان** دانستند  
که سبب موافق و طیفه که خدای است فی الحال مهر مشکوهر از زمین خود او  
نموده طلاق دل و بعد بر خصمت والده بصوب بغداد سیاحتی اختیار نمود  
و اکثر شیخ انبند را در یافت تخصص از صحبت فیض اثر شیخ شهاب الدین  
**عمر** سرور و شیخ **احمد الدین** کرمانی و شیخ **جلال الدین** تبریزی بهر نما  
یافته بعد بر فاقست **جلال الدین** متوجه هندوستان شدند و در بلده ملتان  
العالم

شیخ **بهادر الدین** فکر با ملاقات نمودند و در ایام قباچه نام ترکمان  
حاکم ملتان بود و مخدوم شیخ **فرید** شکر کج نیز در آن ایام در ملتان تحصیل  
علوم میکرد و ملاقات **قطب افغان** رسیده بسلسله ارادت و برادر  
**قطب افغان** در آمد شیخ **جلال الدین** متوجه غزنین گشت **قطب افغان**  
بهندوستان آمدند سلطان **شمس الدین** در آن عصر بادشاه دلی بود  
از آمدن **قطب افغان** اطلاع یافته باستقبال برآمد باغزار و اکرام در  
شهر ادین بسته در آوردند بواسطه کم آبی در موضع کیلو کبری سکونت  
اختیار فرمودند چون شیخ **جلال الدین** بسطامی که شیخ الاسلام بود و قاضی  
**شمس الدین** تخلص شیخ الاسلامی **قطب افغان** قبول نفرمودند و اکثر ادعا

بصحب شیخ **حمید الدین** ناگواری و شیخ **بدر الدین** غزنوی مصروف سفر بودند  
و بعد از آن ایام قرآن حفظ کردند و ختم قرآن و طیفه خود هر روز مقرر نمودند  
بنابر عادت شریعت بنوی باز ترویج فرمودند و دو فرزند توانا بوجود  
آوردند شیخ **احمد** و شیخ **محمد** نام نهادند **نفلت** چون ازین دو فرزند یکی فوت کرد  
زوجه حضرت کریم میگردد چون این واقعه بگوشش رسید پرمیدان که سبب  
حبست یاران سبب کریم عرض نمودند **قطب الدین** در استغراق بودند چنانچه  
کسی از خواب بیدار میشد و از تاسف است بردست مالیدن گرفتند  
باران گفتند چندین تاسف حبست شیخ فرمودند از کریم سر مالایه در رستم  
والله از غدا تا حیات برادر خدا را نمیگویم میداد و بجز مردمان زیاده شد بحال

حضرت قطب الدین

حضرت **قطب** را استغراق بمرتبه بود که از خود و احوال جاری بی اطلاع شدند  
**نفلت** که بعد از غارت عید باجمعی موقوفان بر زمین موضع مهر و می که الله تعالی  
مدش شریف **قطب افغان** است زمانی مثال شدند مخصوصاً آن که همراه بودند  
التماس کردند که مردمان مشطر قدم بوسی اند تا مل را چه وقت است فرمودند  
که این زمین بوی دلهای آید تقصیر نموده صاحب آن زمین را طلبید پس  
نام آن زمین را خریدید بجهت مرقد خویش مقرر فرمودند **نفلت** که از حرم و فرزند  
و خدا مال چند کسی در خانه شیخ بودند یعنی اوقات بنابر ضرورت والد فرزند  
از عورت **نفر** **دین** از نقصان عقل خود بجهت او با بن بر زبان آورد و مخدوم  
حضرت ترک قرض وی داد چون این ماجرا بسمع علیه **قطب افغان** رسید شمار

قرض میگرفت و آنرا



بطاق خازن کردند که شصت و هفت روز و یک هفته ناهای گرم از بطاق میسر شدند  
 مخدوم معصومه **قطب** بقدر حاجت ناهای گرم و غیره که چنانچه اکنون در لکناؤ  
 می پزند که آنرا مردمان کاک میگویند و حالا خادمان و مجاداران بتقلید می پزند  
 و بطریق تبرک شهر شهر میرزا **القصد** از آن روزی باز **قطب** ایشان تشریف بخواجه  
**قطب الدین افغان** که شهرت یافت **قطب** که روزی در خانقاه حضرت شیخ  
 علی بنوری خواهرزاده خواجہ حسین **الدین حسن** مجلس سماع کرم بود و در ویشان حسنا  
 و جد و حال بنوع این بیت در سماع بودند که گفتگان منجر تسلیم را به زبان عرب  
 جانی دیگر است **ه** چنانچه حضرت **قطب** افغان را ذوق محبت در گرفت و آن  
 شوق الهی در کانون سینه بالهتاب آمد و در باب استغراق متغرق گشت لاجرم  
 مبدل

مردان آنحضرت **قطب افغان** را بهمان وضع و حالت برداشته بمنزل خود آوردند  
 تا چهار روز و شب محبوس بود چون وقت نماز میرسد از پنجره دی پوش آمده و وضو بخیزد  
 نماز ادا میکرد و باز بهمان وجد و حالت از ذوق عشق الهی مست میگشت **القصد**  
 شب چهارم و پنجم ماه ربیع الاول سنه سیصد و سی و سه بجزام غفرت و وصال حق  
 پیوست بموجب وصیت در موضع مبرومی که بر چنگر و از دیلی واقع است نقش اهل  
 آنحضرت را مدفون ساختند و نایب قیام است هجوم زار بران و طایفان اهل  
 صدق و صفا و تربت اهل کشته نخل تسلیم و رضوا خواهد بود و خوارق عاده و کرامت  
 از حضرت **قطب افغان** بطور آمله لا تعد و لا تحصى است بر همین قدر اکتفا نموده نشود **الله**  
 تعالی مرقدہ ذکر و دیم آن **قطب** العارفین و آن برهان السالکین و آن جمیع خافیه **قطب**  
 شد

نهنگ بحر قحید و آن غوامس را با ولد فی شیخ اسمعیل سر بنی قدس سره صاحب  
 و زینت شاقه بود و مقتدای وقت بطولم که فی کاشف اسرار طریقت و حقیقت بود  
 و در لایب روه مقتدای وقت بود چون از سفر سیاهی موادوت فرموده و  
 مالوف رسیدند در مکان خواجہ فرآمدند و خلائق از جایای دور بلازنت شیخ **اسمعیل**  
 مشتاقند و استعداده حاجات نمی نمودند و با نجام مقرون می شدند شیخ **احمد** خلعت  
**موسی** در آن زمان در روه صاحب شاد و ملایق بود چون خبر تشریف قدس شیخ  
**اسمعیل** یافت بشوق تمام ملازمت رسید بعد از ادا ک ملازمت کرمی محبت  
 بنوعی در گرفت که زیاده بر آن منصوب نیست و من بعد از کمال اخلاص و محبت  
 از یکدیگر مفارقت ننمودند که حضرت مخدوم العالم **پناه الدین** ذکر یاد و هر قدر  
 در سجاده

و در سجاده برای هر مرد مسافر آنی از ملتان فرستاده و اهل آنقدر دست ارادت  
 بدامن ایشان استوار میکرد و در روز و پنج ایشان بجهت وارد و ضار و بخواه  
 کو سفند تسلیع میرسانیدند و همه بخرج میرفت و کله و پاچه و پوست کوسفندان را  
 جمیع کلمه در جایی بودند آنرا نگاه میداشتند علی الصبح چوپان می آوردند  
 زنده می یافت و بجانیدن می برد اینطریق تا زمان حیات شیخ **اسمعیل** جاری بود  
**لقبت** از شیخ **احمد بن موسی** که حضرت مهر حضرت **علیه السلام** فرمود که جمیع اولیاء  
 عصر را دلی ملاقات من دارند و من همواره عناد محبت حضرت **اسمعیل** من  
 دارم منیریت زیرا که پیچوقت از حضرت حقیقتا جدا نیست و مقبره تشریف شیخ **اسمعیل**  
 و شیخ **احمد** هر دو در کوار بالای کوه سلیمانی است و گنبد عالی بالای قبر ایشان بنا



نموده و آنجا را مقام وازی میگویند و در تابستان کرده و قبايل افغانان شیرانی و غیره  
 از هر انوام از متوطنان آن دیا کرد و پیش آن گنبد جای میکنند و هر سال بار و اح  
 مقدس این هر بر بزرگواران مقدار کک کوسفند نظر و نیاز میگرد و هر چند بیجا  
 که گنبد دیگر و مقابل گنبد شریف شیخ اسمعیل و شیخ احمد بسازند و متغایند بر پا  
 میشود و رحمت الله تعالى علیها ذکر سوم آن شیر شیه و حدت و جلالت و آن  
 این آشیانه عالم ملکوت و ولایت و آن شهاب از شرفیت و آن عنقا و توحید  
 و ریاضت آن مجذوب بحر استغراق و آن دیوانه یکانه فانی شیخ علی شیره  
 رومی الله تعالی عنه و طن شریف موضع موقوف متعل قندهار است ثبت عاشوره  
 و هم محرم الحرام تولد یافته چنانچه تا سه روز شیر مادر نخورد و لاجرم مادر و پدر علی  
 نهادند

و کذا

بنهادند از ایام استرضاء بدگر باری تمام مشغول گشت چون شبانته سید و مراد دست  
 چنان مقید گشت که بدگر بیک کار نمی برداخت و هر چند شوریده احوال بودند اما  
 بزغال چند همراه و له برای چرانیدن لبحا میفرستاد و روزی در حواقیق بسیار  
 مادرش مضطرب گشته برای قفص متعاقب آمد ناکاه و دید که زیر سنگی با بری میخورد  
 فتنه جزئی میخوانند چون والدۀ خود را دیدم حص شده نزد والدۀ رسید مادرش  
 استفسار نمود و جواب گفت که **تر خضرست** برای تعلیم من می آید **نقلت** که چون  
 شیخ **علی** که خداوند برای وجه منیت متعلقان کار زراعت پیش گرفت شخصی سرانجام  
 زراعت شیخ **علی** را بکاه و کوسفندان چرانیده ویران میساخت ناکاه بقدرت  
 ایزدی ماری عظیم در آن زراعت پیدا شد و بسیاری از کاه و کوسفندان  
 میران

گشته سواي حضرت شیخ علی و متعلقان حضرت دیگر بیکس از دیگران زراعت متعلقات  
**نقلت** چون در خراسان وقت غله افتاد احوال شیخ علی از کثرت عیال افکار  
 پذیرفت یک و ماده و در ملاک شیخ علی باقی مانده که لطف فرمود شیخ **علی** را از تیران  
 کاه و قوت میساختن بی ناکاه جماعه کثیر از مردان خدا بجا حضرت شیخ علی آمده  
 طعام طلب نمودند شیخ علی عذر افلاس خود نموده همون کاه و قوت مردان خدا نموده  
 و ایشان کاه را بیک کرده خوردند و در خواست علی در جبات و کثرت اولاد نموده  
 رخصت شدند بچ طفل حضرت از خواب برخاسته بطین مهبود و شیر کاه و طلب نمود  
 و بخش آغاز ساخت شیخ علی فرمود که کاه و بچرا کاه رفت است اکنون می آید و متعلق  
 ناکاه بقدرت ایزدی کاه و مذکور از صاحبخانه در آمدند و شیخ **علی** را **نقلت** که شجر  
 شیخ بلیان

شیخ **علی** بطریق سیاهی جانب کلات و خاران و ولایت شکد لال بلو جان  
 بروی تشریف فرمود یعنی از سعادت مندان از قدم حضرت شیخ **علی** اطلاع  
 یافته بکثرت قدم بس شتافتند روزی شیخ **علی** دید که شخصی دویده می آیند  
 آن شخص جماعه کثیر برای گرفتن می آیند آن شخص حضرت **علی** را شناخت و قدم  
 افتاده فریاد و فغان آغاز نموده دست بپای حضرت **علی** محکم ساخت  
 حضرت **علی** استفسار احوال فرمود جماعه حکام اظهار ساختند که این شخص **علی**  
 و رسم حکام این ولایت چنانست که سندان در آتش سرخ کرده بپشت ران  
 خواهند داد که بچرخه شده و را بقبل رسانیده خان مان او را بپا راج خواهند  
 که عبرت دیگران باشد حضرت **علی** از آن مجرم استفسار فرمود آن شخص گفت



این تقصیر از من بوقوع آمده لیکن پناه حضرت آورده ایم و ناری وای وید از حد  
زیاده ننود حضرت شیخ علی آب طلبیده و آب مبارک این چند در آن آب شست  
فرمود و خود را بنوی و بر دستان برادر بندگان جماعه حکام را فرمود و این بزرگوار  
آنچه رسم زانی است بجا آید حاکم سندان را هر چند کرم و سرخ کرده بدست زانی دادند  
یک موی انحضرت زانی سوخته شد از آن شعبده فرودم آن نواح جماعت کشتند و  
کرامت خوانده مرد زن بجوم اوله اند شیخ علی از بجوم خدای تعالی نفرت نمود و نجاب  
کج مکرر رفته آن کوهستان را محل عبادت دانسته بهراغ خاطر بزرگوار باری تبارک  
مشغول شد چنانچه چهل روز و شب پیوسته در آن کوه و محراب عبادت حق تعالی بسر برد و یک  
برای وجه حاجت مردمان اهل ارادت و در بیان و رابادی توقف ننمودند

کشمکش

چون در آن کوهستان عبادت الهی اشتغال دست قوه حضرت علی  
و مخصوصان از میوه و برک درختان صحرائی بود روزی حضرت  
از ناف سنگ برآمده با مخصوصان بر بلندی برآمده بزرگباری خاک مشکو  
بودند که ناکاه زنگه با طاحت با یک طرف بر از نیز برآمد یاران و مخصوصان  
حضرت علی از کمال کرشمکی متپاک گشته با اتفاق در خدمت حضرت التماس نمودند  
اگر امر شود و بنوعی شیر از آن زن در خواست نمایم شیخ علی از عدم خلوس و بهای  
شیر اغاض فرمود و یاران با شناسات آن زن را طلبیده بهای شیر استفسار فرمودند  
زنگه بهای شیر صد میش در خواست نمود یاران حضرت علی حیران ماندند  
و قبل قال از حد گذشت حضرت علی خود ملتفت گشته بآن زن فرمودند

فرموده و راندا راه با اهل ضلالت غر از فرموده چنانچه هشت شبان روز با  
نفس نفس نشیر و کار و جنگ نموده شب عاشوره و هم ماه محرم بفرستند با  
رسیدند مردمان نفس نمایان بارعسان وطن قدیم آورده مدفون ساختند  
و کبر چهارم آنصیف سلون میدان وحدت و ریاضت و آن روح مستقر  
مضاشریت و طریقت عاشق با صفا و انفا بدلی ریاء آن مجذوب افضل  
و آن دیوانه اکل آن ناهید فلک ولایت آن شهباز بجز و آن عنقا و نفوذ  
شیخ اکبر عرف بکر نو سلطان سر در سر بر شی علی و رح چون مادر بآن در کتاب  
حاطه شد شیخ بخواه دید که فرشته میکوید در رحم تو فرزند فرخ برست تو ایاد است  
و تعظیم ملاحظه نماید داشت که تا قام قیامت خلق الله فتوحات و فیوضات

که آنچه بهای شیر بزرگ گشت ای حضرت علی من ترا میثاقم قیمت شیر صد میش  
گرفته آن زمان شیر حواله شادمان تو خواهم نمود شیخ علی از استماع این سخن فرود  
مانده هیچ جواب نداد ناکاه ملهم غیبی القاء نمود که از هر جای که نشان نخواست  
خواهد یافت نیز بگریه و بایاران خود قسمت کنیده حضرت علی آن زنگه را  
فرمود که از غلان مکان قیمت صد میش بگر بزرگ شیار مواخی قیمت صد میش گرفته  
بنابران از حسن و بابت آن زن برکت در مال و افتاده در چند سال آن  
صد میش هزار میش رسید بعد حضرت علی بنوم زبارت بیت الله براه و راه  
روانه شد سالها طویل در کرد و مدینه اقامت فرموده و از آنجا بقصد زیارت بیت  
المقدس سفر سالهای چند آنجا اقامت فرموده بعد مراجعت بکربلا



از و حاصل خواهد نمود و او را اولاد کثیر با جذبات و صاحب حالات خواهد بود  
**نقلست** که چون حضرت شیخ **اکو** متولد شد و عمرش یکسوم سالگی رسید مادرش  
 بیمار شد و شیر در پستانش نماند طفل را بر لبتر خوابانته خود بکار می فروریزاند  
 چون باز بجا نماند دید که مرغی سفید میوه لطیف در منقار گرفته شیخ **اکو** میخواند مادرش  
 این حالت عجیب چون نزد یک سید مرغ پرور رفت پاره کرد آن میوه افتاد  
 بوز خوشبوی و خوشگوار و اصل آن یکس نداشت **نقلست** چون شیخ **اکو** از طفولیت  
 بایام شنباب سید جذب برداشت بمایون غلیظ خود یک لکونه و سر بای برآمده بایام  
 غنی برادرت میری بخندت شیخ **معدود** رسید شیخ **معدود** بآدن شیخ **اکو** خال  
 گرفت بعد یک ساعت از اندرون خبر آمد که انصام محمد شما فرزند زینت بوجود آمد شیخ

معدود

بمعدود و چندی پرسید پرسید که چنانم داری گفت **اکو** شیخ **معدود** فرمود بی تو نیکو چاره  
 قدم تو و اولاد تو خواهد رسید باری تعالی آنرا زمین را سر سبز و شاد آب خواهد نمود  
 مرا عمر نبود سال رسیده و همیشه فرزند زینت از بار بیجا مسئلت مینمودم همین عبت  
 بین قدم شما بر او رسیدم بعد از آن شب را نماز قرآن خواندن زنده داشت  
 و روز بآوردن کاه و میز قیام داشت تا پشت شیخ **اکو** بجمع گشت و کرم  
 افتاد و چون کرم بیرون می افتاد و کرم را برداشته و در زخم می انداخت و کرم  
 میگفت نصیب تو گوشت ماست پاره فانی باری تعالی مکن **نقلست** چون شیخ  
**اکو** از کمال خدمت پرور یا خدمت خویش بر تبه اکل رسید از خدمت بندگی شیخ **معدود**  
 مرخص شده با ولایت و برکت متوجه قدس حضرت **اکو** والد کشته در آنجا دارا

اگر بر آب جذب میفرمود آتش می گرفت و اگر بر سنگ خاک را غضب میکرد آتش  
**نقلست** که والد شیخ **اکو** خواهد خواهد از شرم قبیل عقد تزویج و میان آورد شیخ  
**اکو** را که خدا نمود حضرت **اکو** در تمام عمر و مرتبه با مجده حلال و صلت فرمود  
 چنانچه دو نوبت چهار سب تو امان بوجود آمد مصنف بیستم تحقیق آسمانی  
 فرزندان و زندگانه انساب نوشته **الغرض** حضرت **اکو** بوجع زیارت  
 کعبه شریف از والد مرخص شده مدت مدید خدمت مکه معظمه و روضه شریفه  
**پیغامبر** علیه السلام بجاء آورده باز بقصد قدس موس والد بوطن مالوند  
 رسیده لیکن مردم قبایل در فقره و سادگی یافت قبیله نام قزلباش حاکم  
 قندهار ساکن حضرت **اکو** را چنان تاخته که تا برک کاه همه بغارت تبارج

برآمده دیگر

برده دیگر قبایل افغانه خویشان حضرت **اکو** موه متعلقان همه در کوه محاصره نمود  
 شیخ **اکو** بدستواری لغت شب بخندت والد و فرزندان خود رسید بخواه  
 بزرگ زد دست ظلم **قجاق** قزلباش دای دیله آغاز نمودند حضرت **اکو**  
 افغانه قبایل خود را بیک کافر فرمود افغانه التماس نمودند که ما سلاح نداریم  
 و لشکر قزلباش ده هزار تفنگ همراه دارد حضرت **اکو** فرمود تفنگ قزلباش  
 با مرخص بشد که تمام شما اگر بچوب و تنک جنگ کنند شیخ نصیب خواهد بود **فی الجمله**  
 حضرت **اکو** موه افغانه خویشان خود بر لشکر قزلباش پرورش فرمود و بچاند چنان  
 رخ شد که بجاء آتش آب برآمده حضرت **اکو** با قبیله بکشته در آویخت و بکشت  
**قجاق** را بدو رخ فرستاد لشکر قزلباش نه عبت یافت افغانه در کوه مضبوط نشاند



نام که یک جانور جان بر شد همه الجان کشته اسباب و اسباب جدا  
 بغارت برده بر ساکن قدیم آمده ساکن و آبا و شدند از آن روز یکم حشر  
 اکو اولاد اخفرت خورشید فلک لایت نضتک سلاح و دشمنان بند مبتوانند  
 نقلت که حضرت اکو باز بطریق سیاحتی جانب هندوستان برآه کوه سلیمان  
 از وطن خود برآمد و راه غیاث نام غلام ترک لوازم خدمت حضرت اکو  
 پیش گرفت حضرت اکو هر چند زجر نمود و عیاش از خدمت حضرت صانعی  
 در هیچ بختی و محنت دست از بندگی حضرت اکو باز نمیداشت چون حضرت  
 بموضع جبال رسید مدت مدید در آن شهر توقف فرمود و نقلت که شخصی از راه  
 سبای جبال بخدمت حضرت اکو مطلقاً ارادت داشت و درشت ناکاه بکرای او بخت بکار  
 انداخته بود

انداخته بود اگر چه فرصت یافت مجلس سماع نموده حضرت اکو و الطریق بهمانی بخانه  
 قدم برنج خواهم داد و روزی پیراوند که فرصت یافت آن شخص همون وقت  
 قوالان و مطربان طلبیده مجلس سماع کرم شد پس آن شخص جان بحق تسلیم کرد و از آداب  
 حضرت اکو هر کس که بظاهر نکند که مجلس منقش نشود چون وقت نماز صبح رسید حضرت  
 اکو از دریا و شوق و ذوق وجد کمال آمده نماز او فرمود آن شخص طعام آورد و حاضر  
 ساخت حضرت اکو فرمود پس خود را بیار که همراه من طعام بخور آن شخص عذرا و له  
 که بهر در خالبت حضرت هر چند میبالت فرمود آن شخص آباء میکرد بعد از آن  
 حضرت اکو غیاث مرید خود اشارت فرمود که پیرا دست گرفته  
 من بیار چون غیاث بر سر بالین آن پیر رسید و آن پیر بفرمان باری قیام

پیر مرده برخواست بخدمت حضرت اکو آمده طعام تناول نمود و بعد چون  
 حضرت اکو برخواست پدر و مادر از پیر استفسار احوال فرمودند پیر گفت این  
 بزرگ صاحب و جد و حال از چهارم آسمان روح من از دست موکلان کشیده  
 برنش من پیرد الفرض از ظهور که امت خلق الله جانب قدوم حضرت اکو  
 رجوع آورده حضرت اکو از هجوم خلائق صوب خوش آب شیبای فرمود  
 در انشاء راه غیاث وقت یافته از گم شدن برآورد و جلا وطنی و غم  
 بت خود بپوش رسانیده حضرت اکو در باب غیاث متوجه گشته به  
 نیل در هر سلطنت هندوستان و ملاقات پیرا در مشرب ساخت که  
 آخر الامر از بکشت افلاس مبر که حضرت اکو غیاث غلام ترک بادشاه  
 هندوستان

هندوستان شد و سلطان غیاث الدین بلبن ملقب گشت و پیرا و  
 خود ملاقات نمود و نقلت چون پنج اکو خواجی خوشاب رسید بر آب آب  
 جناب سبزه و پیش آنرا محل عبادت داشت بعضی اوقات بعد بکشته  
 از دریا و استغراق بیدار شده نماز جمعه در شهر او فرموده باز در پیش فراخ  
 که دوازده کوه از آبادی مسافت داشت سکونت میفرموده غذای شرف  
 اکو کاه و برگ درخت بودیشی تاریک آب جناب طفیانی کرده در  
 حمیده صفات را در همان بخودی از بسترگاه و خاک معده چهار نینزه بالا برد  
 از آنجا که خانی دستکری عاشقان همه وقت منظور نظر دارد در انشب تار  
 جانور میسبک در ندکان دریا و پیرا شده حضرت اکو را بر پشت برشته نشو



چونک سال رسانید چهارده و میر از همه پیشتر عیادت شافیه حضرت **اکو** نیز  
 کمال راجا و پیر التفات فرموده و مقررت که ثبوت **راجا** و **پیر** از قبل  
 انان جناب حضرت **اکو** است که در طریقه عشق و زید و اند **الوفس** حضرت  
**اکو** چند مدت بنمودنای و سماع اهل آن مواضع محقق مانده چون ضلایق  
 باوصاف که متلب ایشان مطلع گشته حمله جوع آوردند بنا بران جناب حضرت  
 که است تا بفتح **اکو** از اختلاط و هجوم خلق الله آن مواضع است جناب  
 فرموده صحت و یر **حاجی خان** بلوچ تشریف از برای فرموده پیشه ایشان  
 در لیکنان محل ریاضت بی ریا و برکنزیده دستور مسمود را لوازم روزگار  
 با یکساخته و غیر مسمود و نه بنابران مردم آن نواهی حضرت **اکو** را بر **اکو** لقب

بنام

نهاد و اندک مدت مدید ز میرا رسد رحلت نمود از عدم لیس بجای او و یکی  
 مسلط گشت ز نیکو خف که در شبستان او مانده بود و بلوچان بر سوائی تمام  
 سر پای برهنه از شهر بدر کرده اند ز کما و صاف و محمد جناب حضرت **اکو** شیده  
 بجانب آن بنشان بخدمت حضرت **اکو** شافیه **شیخ اکو** و زمین تا بلی  
 و آن ریکیان کرم و پیشه ایشان در و ریا و فساد و الله مست افتاده و نیکو  
 نیز بخدمت بر پای استاده چون بدستور قدیم روز جمعه برای نماز روز را و ا  
 ستوائی بسیار که مراد از پنجهان است برآمده باحوال نیکو متوجه گشته ز کما جناب  
 فریاد و زاری در کوه آغاز کرده که کوش ملایک ملکوت که ساخت و غرض نمود که در  
 بلوچان را بخدمت کاری منظور نظر فرموده با و یک زن ان اختلاط و التفات

نداشت اکنون او فوت کرد از عدم لیس و الدیت او یکی مسلط گشته و را  
 بر سوائی تمام شهید کرده اگر فرزندی میدیشتم کار من باین رسوائی نمی بخا حقیقه  
**اکو** از امتناع این ماجرا متفر گشته اند بارگاه کبریا بی برای آن زن فرزند نیز  
 مسلت نمود و التماس حضرت **اکو** حمل چهار ماهه بر زن کما هر شد ز کما از اظهار  
 این کرامت خاک قدام حضرت **اکو** بمزگان رفته و مرض شده با بلوچان  
 ز میداری و حکومت آغاز نمود و چون بلوچان از حمل آن زن واقف گشته  
 کبر کرده و بزناح سهم ساخته و موی سرش را تراشیده بر خر سوار کرده اند بعد از آن  
 سندان و راقش سر کرده بدست ز کما داده اند چون دست ز کما بیکم بار بیجا  
 سالم مانده و سوخته نشد ز کما را محبوس ساختند و بعد از آن فرج کرده بر حضرت

اکو

**اکو** رسیده زنجیر و گردن و دست پای حضرت **اکو** محکم ساخته و کشتان کشتان  
 در شهر آورده و انواع ظلم بر آن حضرت روا داشته و تنگ و چوب چسباید  
 و دهش حضرت شکسته بعده با درخت کلان بسته نیز باران کرده اند اما پیوسته  
 پاک حضرت **اکو** از قایلید مفارقت نمیکند بعد از آن در چاه او میخند چون روز جمعه  
 رسید بدستور مسمود و هوش آندند و بان شکنند لای بلوچان فرمودند تا ادائی غار جمعه  
 بکنارید بعد از آن هر چه خواسته باشید بکنید **الغرض** بعد ادائی نماز جمعه حضرت **اکو** را  
 شهید کردند و نفس **حضرت** در منزل انداختند و زمین ز کما از قید حبه راه دینی  
 گرفت در راه وضع حل نموده فرزند خود را **حاجی خان** نام نهادند بخدمت **سلطان**  
**غیاث الدین** بلوچ سیزده ماهی خویش و محمد او صاف حضرت **اکو** را هر



ساخت و از زخم پشت نشان داد آن زمان **بادشاه** به تحقیق دست  
 که در ایام خدمت زخم پشت دیده بود آب از چشم ماییده بلکه سوار کوچ  
 متواتر در سدر سیده هزاران هزار بلوچان را بریده و هزاران هزار  
 بلوچان را با عیال و اطفال در آتش بر تافته نقش ایون را بکلاشته  
 پانزده کرده و از دیر مد فون ساخته و در دهنه تهر نموده **سلطان محمد** <sup>اشتهاد</sup>  
**ذکریم آن بر آن الوصلین آن مهدی السالکین و آن تجلی تجلی ذات**  
**ذات آن تجلی مجلی صفات و آن ممدن الهام ربانی و آن منبع الوار**  
**بندهانی و آن غرق بحر وحدت و آن شاد و در باد معرفت و آن کجور**  
 حقایق الهی و آن سخن اسرارنا مشایب آن زنده ابرار بر کنده کرده کار خیر  
 می کار

بختیار قدس العدره و ایام طهولیت در شهر رمضان روزه داشت و بکثر  
 با اطفال بازی میکرد و چون بس شد و نمیزیرسیدند و رحمت و جوی مکر  
 غریب سیاهی اختیار فرموده بملازمت **مخدوم سید جلال بخاری** <sup>رسیده</sup>  
 دست ارادت بداس آنخشد کامل زده روزی چند اربعین در دست  
 پسر برده و از کمال توجهات **سید جلال** بخاری عباد حج اعلی و قصوی  
 رسید و خطاب **خواجگی** که خطاب شدند و از آنجا بملازمت پسر <sup>کانون</sup>  
 و اکثر مشایخ حجت رسیده بر کات حاصل نمود **نفلت** چون در خط  
 شریف الشان گذشت که مرید شوم حضرت **جعفر علیه السلام** <sup>جلال</sup>  
 ارای خود را در خواب نموده فرمودند که هر تو مخدوم **جهانیان** است

چون از خواب بیدار شدند علی الصباح جانب قصبه او به متوجه گشت چون نزدیک  
 رسید بخدمت مخدوم **جهانیان** از جنبای بی بی علی الهام شد که اتفاقاً از  
 فرزندان **سید اسحاق** میرسد او را در کنار بگیرد اگر بزرگی وی تواند کرد  
 بگیرد الا نه بزرگی هر چهارده خانواده که حاصل کرده اید بوی رحمت کنید  
 مخدوم **جهانیان** چون سر از مراقبه بر آوردند دیدند که شخصی بقصد ملازمت  
 می آید مخدوم **جهانیان** هر چند در کنار تنگ گرفته و از انزاع بزرگی که شش نفر  
 بودند نتوانست گرفت و در جواب فرمودند فرمان حضرت عزت بر این بود  
 بعد مخدوم **جهانیان** بزرگی هر چهارده خانواده بخواجه **جهانیان** دادند  
 و مرید خود که **دینند نفلت** که در هوای برسات آب شده زور آورده و چند <sup>نهای</sup>  
 قصبه او

قصبه او چرا فرمود مردم شهر جمع شده بخدمت مخدوم **جهانیان** آمده و عرض نمود  
 استیلا آب سنده نموده مخدوم **جهانیان** فرمودند که شش نخل در فلان مقام  
 بکنار جوی آب **بجی افغان** مانده است هرگاه وضو میکند و بوی خود میگوید  
 بواسطه کل ولای آنخت چه احتیاط زیر پای مبدار آنخت را آورده در  
 آب دریا سنده بنهد که آب را از آنخت بشنخا دهم مردم قصبه او بچرخان  
 کردند آب و ربا بجزد ملاحظه خشت کم شد و باز بجای خود رفت انشاء الله تعالی تمام  
 قیام قیامت آب دریا رسیده ضرر نخا اهد رسانید **نفلت** وقتی که حضرت مخدوم  
**جهانیان** را عذر حاجت بود استاده شدن غیتو **النفلی** **افغان** را امامت  
 فرمودند حضرت مخدوم **بجی افغان** خرمیست و باز سلام داد **جهانیان** سر بر نه خرمیست <sup>بسیست</sup>



و باز سلام میگردد اندر چهارم نوبت تحریر بسته نماز ادا کردند بعد از ادای نماز  
مخدوم **جهانیان** یا یکدیگر گفتند که وسواسی افغان را مات فرمودند مخدوم **جهانیان**  
از نور باطن دریافتند که مردان چسبیده مردان خود را از روی عقاب فریاد  
چنین نیست که شما میگویند که افغان و وسواسی مخدوم **جهانیان** فرمودند که **جهانیان**  
که ولی الله تاجدار الجبسی بنده نماز خود جایز نمایند بران **جهانیان** اول  
تحریر بر لبست گیره و راه بود همچنان چهارم بار چسبیده ایجابی خود و بنده نماز ادا کردند  
مخدوم **جهانیان** فرمودند آنچه رسانیت **جهانیان** است دیگران را نسبت **جهانیان**  
خطه در دل نگذارید که **جهانیان** کار خود تمام کرده است و از حبله مردان کسرت  
از آن روز خطه کسب فرمایند **نقش** وقتی که خضر و بر کافری کبر ملامت شدند

فرمودند

فرمودند **جهانیان** که چون قنار از کی و کرامت داده است خلق الله را امید کنی که  
گفت بنده را حال آن نیست و چون **خضر و بر** کافری کبر ملامت کردند که گفتند  
فرمودند که شمره این است خواهی یافت و بعد از چند گاه شب جمعه در حضور **سید**  
و جمیع اصحاب و اولیاء الله حاضر شدند و در آن شب **خضر و بر** کافری کبر ملامت کردند  
عرض نمودند که **جهانیان** که گفتند ما یان بمردم دعوت نمیکند حضرت **سید** علیه السلام فر  
مودند که **جهانیان** که خلق الله را دعوت میکرد باش مگر پیغمبر را که کوبانچایان گرفت  
بعد از پیغمبر که خود بر خاس **جهانیان** که رسانیدند از آن روزی که دعوت ارادت  
کردند و اکثر مردان ایشان بکن رسیدند **نقش** که **جهانیان** بتی مرید حضرت **جهانیان**  
بود و روی عرض نمود که روز جمعه بر این پیغمبر و از سعادت حضرت مخدوم **سید** علیه السلام  
چون که میروید و میگردید و مرا هم ملازم است **جهانیان** افغان فرمودند بسیار خوب تر است  
خواهم بود و روز جمعه نماز و مکه معظمه با اتفاق ادا بنمایم اما بشرطی که تا ما میرویم چندی ادا

خاطر

چون روز جمعه وقت نماز رسید جمیع افغان بخدمت **سید** علیه السلام حاضر شدند حضرت **جهانیان**  
فرمودند چشمها بپوش که در کعبه نماز بجا آید و اکرم **جهانیان** چشم خود بپوشید و دیگر  
شدند **جهانیان** نادانته چشم خود بگشاید و ندانند که در یاد و ریگستان افتاد و در چشم  
کشاد و اندران باویر بماند حضرت **جهانیان** در کعبه نشاند و نماز با چهل ابدال ادا کردند  
و ایشان را بر سید ندیا خواجرا امر و چراویر کردی ایشان صورت و اقدار بنمودند  
چهل ابدال فرمودند یا حضرت **جهانیان** شتاب پرواز و مرد خود را دریاب حضرت **جهانیان**  
از ایشان رخصت شده و اندک زمانی بماند رسید و دیدند که **جهانیان** در آن باویر  
هر طرفی میدوید و چون حضرت **جهانیان** را دید خوشال شدند حضرت **جهانیان** فرمود ای **جهانیان** چشم  
خود بپوش و بپوشید چشم خود را و رسید یافتند بعد **جهانیان** عرض کرد که یا **جهانیان** حضرت  
کردیم و مکه معظمه را ندیدیم **جهانیان** فرمود ای **جهانیان** بلای مسجیر بر آمدند حضرت دست  
بازوی **جهانیان** رسانیدند و برداشته و گفتند اکنون که معظمه را بین **جهانیان** کعبه خیر نصیبه

را از کعبه

کعبه خیر نصیبه  
الکعبه از روی و میان کعبه معظمه

را از کعبه سلیمان دید و در حال برایی بر افتاد **نقش** روزی حضرت **جهانیان** که  
مردان لطفین بر لبه ابراهیم چون نشکند آبدای نزدیک نبود و هوای بر تان  
مردان همین حج کرده آتش افروخته حضرت **جهانیان** که بنده را کوبیده و کشته  
نقش مشغول شدند چون آتش بسیار شدند مردان با هم میگویند که کمر سگی زور آورد اگر  
باشند درین آتش کباب بخشد که گفتند این حرف بپوش حضرت **جهانیان** که رسید به کباب  
نقش التماس و التواء نمود و گفت خداوند آرزوی بندگان میدانی نگاه نیکو گوی  
پیدا شدند و مزویک آتش **جهانیان** که فرمودند که کباب آتش پروردگار برای روزی  
شما فرستاده میدان آن نیکو کار را بگرداند **حضرت** در نماز مشغول بودند و چنانچه  
دیدند که شیر جانبیل سارده با دم خود جادوب میکند و انواع تلقین بجای آورد **جهانیان**  
فرمودند ای مردان تنباه و خوزیه جهانی آمدست خطه او نیز بهید میدان عرض کردند  
یا حضرت همان را اینجا فرستید که کباب طیار داریم **حضرت** شیر را اشارت کردند



چون ایشان رسید یاران از شیر ترسیدند حضرت فرمود که از شیر ترسید حصار را بدمید که این  
 خلعت الهی است مریدان یکبار نیل کا و با بنبر هم دادند نیز از آن خوله ترسیدند که  
 رفت **نفلت** که روزین حضرت **بی افغان** داشتند بودند که حولا ناچو در باقی است  
 سوال کرد که **بی افغان** که ای بی افغان فرمودند بی و در مرتبه یک  
 چون در شهر میراست رسیدیم و در سجده نشسته و قرار گرفتیم در آنوقت بیماری دارا بر  
 غالب شد چنانچه قوت حرکت در دست و پای نداشتیم چون وقت نماز شد نماز خوان  
 من آمد و اشارت کرد که بر خیز نماز کن گفتیم طاقت نداریم که استاده مشوم نماز را ادا  
 ما غار را حقه ادا تمام نمود آن مؤذن هم برآمد و پای مرا گرفته کشا کرد و آن مسجد  
 چند روز بان داشت چون سرسبز بان پایین رسید از چند شکست از دست خدا  
 برادر دل دیدم و گفتیم که شکلی سرسبز از هزار جا میست که تویم و قی در کشتی نشسته بودم  
 ملاح بجهت مروری پیش من آمد گفتیم هیچ ندارم آغلا چند سلی بر من زد و من میخندیدم

عنه

ملاح گفت که شاید از غیر دو پلوان است و مرا چندان رو که مانده شد بعد از یکی از پلوان  
 خدا افغان در آنکشته بود فرمودی ملاح و مرا از جنگ و خلاص کرد **نفلت** روزی  
 حضرت **بی** با چند مریدان در کشتی نشسته بودند ملاح چون مروری طلبیده به یکبارم خری  
 نبشت که بان ملاح بدین ملاح پیوست چوب چند بر حضرت **بی** زدند حضرت **بی** گفتند  
 و مریدان را نیز فرمودند و میگفتند که حق بیا نبل دست ناکاه مای از آب بر  
 آورده و گفت که مروری در ویشال از من بگیر چون ملاح قطره سویی مای کشید  
 بنیاز و درین مای وید فی طالع بخیر حرم و از زکریا و بنیاز از دهن مای گرفت و  
 آن ملاح خشک شد ملاح حریص زاری کنان در پای حضرت **بی** افغان افتاد و  
 حضرت فرمودند مروری تو یکبار نیست باقی حزان الهی است چهار دیوار از دست  
 چهار دیوار از دست نفس پرست ملاح گرفته و آب انداختند و بر زاری ملاح رحم فر  
 مود و دعا کردند **بی افغان** دست ملاح نیکو شد **نفلت** در موسم تابستان حضرت

**بی افغان** بالای کوهی رسیدند و اینجا در ختای سبزه و بارون و طراوت دیده  
 نمودند مریدان را فرمودند که اینجا خلوت است چندگاه در اینجا بمانید و مریدان  
 عرض کردند **یا حضرت** در اینجا آب موجود نیست جوی خشک افتاده است حضرت  
 تشریف مقام و پلیر برداشتند اقامت فرمودند چون وقت نماز شد حضرت **بی افغان**  
 مسواک در دست گرفته جانب جوی خشک روان شد و آن مسواک را بر سنگی زد و  
 از اینجا چشمه آب شیرین روان شد **بی افغان** که در آن کوه همون چند باری و  
 مقام کوشه **نفلت** و قی که حضرت **بی افغان** ذکر هر میکروند و  
**بی** که بر زدن برین افتاد و خادمان را وصیت کردند که این دل شکسته را  
 در بارچ سفید پیچیده نگاه دارند چون میرم همراه من کو کنید خادمان در  
 مطابق فرموده حضرت خدمت نمودم عالمی **بی افغان** بعل آوردند **نفلت** تیر و سبزه  
 قران بفرموده تخریرند و ستان برآه کوه سیلان که مکان مسکن بخیر قوم حضرت

بی افغان

**بی افغان** است لشکر کشید و بر جا که از قوم افغانه میسافیت سخت و ناراج و ایر سیکرد  
 میگشت چنانچه قبایل افغانان بالای کوهها برآمدند چون لشکر میر میزد و یک کوه سیلان  
 رسید حضرت غوث الفیل **بی افغان** نیز با قبیل خویش بخیر بالای کوه سیلان برآمدند  
 درین ضمن لشکر مغل قریب رسید مریدان و افغانان عرض کردند **یا حضرت** پسر میر میزدند  
 رسید مبادا که فتنه رخسوم حضرت **بی** که برآه خاک از زمین برداشت و سه مرتبه سوره  
 اخلاص بر خواند و بجانب لشکر انبخت بفرمان باریعالا در میان لشکر و افغانان حجاب  
 پیدا شدند و از مردم می شنیدند اما بچشم هیچ غیب ندیدند تمام لشکر با خود و در حیرت میمانند  
 این حقیقت را بعرض میر میبرد و رسانیدند میر **بی** گفت شاید درین کوه اولیا الله  
 میر میبرد فرمودند که از اینجا نروید باید برآه پاره راه رفته بودند که باز رفتی چشم سلطان  
 باز کمال آمد میر **بی** فرمود که کسی تحقیق کند که در اینجا مادای و مسکن کدام بزرگوار است  
 سلطان یک افغان را بدست آورد و ملازمت میر **بی** برد و این دو جبهه حقایق حضرت

در میان کوه سیلان



یکی افغان اظهار نمودند بعد از آنکه یک سبک باره زربلا ذمت یکی افغان  
فرستادند حضرت یکی افغان قبول نکردند و فرمودند که دعاء ما برسانید و بگوئید که مسلمانان  
را می بینید و از خدا تعالی برضد باشند که سخت گیرنده است بر ظالمان را هم در دنیا و  
و هم در آخرت **نقلست** که بعد از آنکه حضرت شیخ شرف الدین یکی میزی از میزهای  
بهار و پورب بجا نماند حضرت یکی افغان کتابتی فرستادند و نوشتند که انجاء  
شیده میشود که در مجلس شایطانیه در ایشان سیاه میکنند و طایفه زان در آنوقت غیر  
حاضر میشوند و سیاه اگر اختلافت است اما در اختلاط زمان اجماع است که جایز نیست  
پس زان را منع فرمایند که این امر شایسته دانش است اگر چه در خود دانش قوی اند  
لیکن مبادا در حرمان افتد حضرت یکی افغان از آن باز آمد که در سیاه حاضر شدی تا  
در نفس زان را منع فرمودند و در جواب کتابت از کوه سیاه بیخود و ملک بهار یکی  
شیخ شرف الدین یکی میزی خطی نوشتند بر بنیوال که آری آنچه برادر شیخ شرف الدین

در

نوشته بچنانست اما خدا تبارک و تعالی هر چه قادر است بفرموده آوندی مگر کرده باش  
و پس یکدیگر بدست خاصه داده که تحفه بایان بخدمت شرف الدین یکی میز برسان  
شیخ شرف الدین یکی میزی بعد از آنکه خط چنان آوند را باز کردند و نوشتند که با هم یکجا  
و بعد که از آن آتش نماند و سوزان بپدید آمد حضرت غیر بعد از آن شیخ شرف  
الدین یکی میزی فرمودند که از آنچه من میدانشم مرتبه حضرت یکی افغان از آن هم بپرسید  
**نقلست** که روزی حضرت یکی کبریا بر میان میفرستد که شب قتل و لاجار و در قتل تو نام  
افغان فرود آمدند **نور مری** و دنیا در بود و چنانچه از کله از کوه سفید زاده و ما میان ما  
ده کاوان هم بسیار داشت لیکن **نور بخیل** و چنانچه از وی بچشم نیاسودی **نور بلادت**  
حقه یکی کبریا حضرت برسد و چه نام داری در جواب گفت **نور حضرت** را حالتی بود  
و او گفت آبی مرا تو در کن **نور زبان** بنفشه سیاه را میگویند چنان از آن حالت باز آمد فرمود که  
ای نور نام تو دیگر نه **نور** را بعد از آنکه گفت ای در دلش نامی که پدر و مادر نهاده اند باخته گفته

چسان ببل گنجه بعد حضرت یکی افغان فرمود که ای مرد میدان ما کشته اند چری آن  
بخوان **نور** گفت اینچنین که کوفته اند را برایتو بپرونده ایم این سخن گفتند بجا نماند  
بعد برادر **نور** که کوفته اند را چنانچه آمده و دنیا در نیست شبانی **نور** میگوید و چنانچه  
مرد خدا را و دیگر در قرینه **نور** فرمودند که داد و داشت که **نور** اسمی است بهمانی در ایشان  
نخواهد کرد بلا و حضرت یکی کبریا رسید و مراسم قدوسی بجا آورد **حضرت از وی پرسید**  
چه نام داری او گفت **دولت** حضرت فرمود چه خوب نام داری بعد از آن **دولت**  
یا **حضرت** هفت کوفته اند در ملک خود دارم هر هفت را بشکرا نه قدوم **حضرت** کرد  
و کوفته اند حاضر آورد **حضرت** فرمود و در ایشان کوفته اند را ببل کرده بخورید از حق  
تعالی بخورید که **دولت** را بدولت **نور** رساند مردی این گفتند بعد چنانچه که حضرت از آن  
بان قریه افتاد **دولت** بگوید و تمام آمده با پس حضرت یکی آورد و یکی کبریا از حال او  
فرمود و در است بعضی رسانید که بعد از آنکه برون حضرت **نور** از جهان رحلت نمود چهار

داشت چهار

داشت چهار در حباله لافح من آمدند و فرزندان ضعیف و سرکفالت من در آمده اند اما  
و دولت نیز تعلیق من دارد **حضرت** فرمودند اللهم **نور** آری سخن مرغان جان دانه  
**نقلست** که چون **نور** حضرت یکی کبریا بدست هفت سال رسید تا هفت و نیم شد  
سند هشتاد و سی و چهار حضرت یکی کبریا دمان و مردان را طلبیده فرمودند که شش و  
کاینات را در خواب دیدم که میفرمودند ای یکی کبریا فردا روز وصال است و جای خود را بفرست  
**صمد الدین** بسیار دیده مرغان عرض کردند که ای حضرت ترا کی دفن کنیم حضرت یکی کبریا  
هر جا که گفتش من بریده بفرست آنجا را بگو و زندگی خواهد بود بهمانجا و ندون سازند و آن  
سنگی را بر روز و از آنکه بکشید هر کس که بطواف من خواهد آمد و آفتکش است هفت بار دست بکشد  
نماید و آنکه خواهد خواند الله تعالی کارهای دینی و دنیوی او بر آید بعد از آنکه گفتند در حبال  
بجان آفرین بپروند و اکثر مردم دیدند که آن روزها زان علف نخوردند و نود و نه روز  
رو و نه **حضرت** یکی کبریا در شهر علی است و مکان مکان ایشان جای مسکن است







بوجود آمده بودند و از هر یکی سلسله عجیب نظیر آور آمده و خوارق و غرایب بی فرزندانش  
 میشد و اکثر خلایق آنقدر او را یار و دوست داشتند بدین ایشانی میزدند و بر او سینه  
 و خوارق عادت و مناقب ایشان در قبیل شیرازی شهرت عظیم داشت و **کرمی** آن **مستک**  
**ساکین** و آن زبده عارفین آن مرغان پرده انبساط عزمه تفریح و تفریح بمانی شیخ  
 میر شیراز ساکن کاشغر بود و صاحب لایت و تصرف عجایب دشت و خلایق آنقدر از او  
 دوریافته عای حاجات آمده بر او است و این فایض میشدند و اولاد ایشان بر سجاده نشسته  
 و میخواست استقامت دارند و در قد منوره ایشان در موقع چنگاری متصل در باجه نایب  
 واقع است قدس سره **و کرمی** آن **مستک** و آن بنوای شکستین و آن بر نهایی  
 موحیدین و آن افضل الصلوات و الکرامل و اولیاده انفسه حیدان شریعت و آن کی غفار  
 ریاست شیخ کدای خلف صدوق و صاحب سجاده حضرت عرفان پناه شیخ عارف  
**علی زاری** قدس سره العیز غره رمضان تولد یافتند تا اخر ماه و روز غیر از کتب نام آور  
 از کرمی

هرگز نمی مکید وقت تمام بدستور روزه داران شیراز پناه نامی مکید **نقش** که حضرت  
 شیخ کدای در ایام شباب بحسب لهما الکی جانب میارند صفا اختیار فرمود  
 و در سوستان بخدمت حضرت مخدوم **علاء الدین** مسقیض گشت و از بجهت  
 مخدوم **علاء الدین** حضرت کدای در عرصه و دوازده سال علوم ظاهری و باطنی حاصل  
 نمود و بعد از بزم زیارت که موقوف از خدمت مخدوم **علاء الدین** مرفض شده برادر  
 بر کشتی نشسته نشی و در اثناء راه در دریای شور طوفان و باد سخت بر خاست  
 باین کشتی نشین دست از جا نهاده و نشسته در بیوقت هر چند فادمان و مردمان بخدمت  
 حضرت کدای بعرض رسانیدند و قلع و قمار می نمودند که از بار بترکاجات و درختا  
 کن حضرت کدای بجهت انصافت فرمودند و کشتی را بچیده بردست و بیک  
 حبش رسانید و زنگینال خبر یافته جهاز بدست آورده پیش پادشاه خود برده اند و بیکم  
 پادشاه بالکل اموال را بجان کشته جا حیان را تحبوس ساختند و وقت نماز طوق

و از پنجره خود بخود از دست پای شیخ کدای جدا میشد بعد از ادای نماز باری نشسته  
 و برین افتاده بشی شیر در محل سالار حبش در آمده پادشاه را فرمود مردم شهر کوکوه  
 حضرت شیخ کدای را ببحر و سجاده و خون سالار متهم ساخته انواع ظلم و اجبار  
 حضرت کدای کذا و در او داشته هر چند تنگ و آتش بر تارک حضرت کدای باریده  
 کارگر نمیدادند از این قدرت باریتمالی طاوون و و باد بران تا اعلان نازل شدند که  
 هزاران هزار بدو فرستاده اند و دل آن رویا رویان هرگز نرم نشد بعد از آن معجز  
 گردید که حضرت کدای را با طوق و زنجیر در دریا اعمال اندازند چنانکه شیخ کدای را بر  
 سوار کرده برده و در دریا اعمال بر تاخته بشفقت کرد و کار نهکی از دریا بر آمده حضرت  
 کدای را برداشته نزد یک بجهت لیساحل رسانید مردم از هر طرف دیده و طوق و زنجیر از  
 دست و پای حضرت شیخ کدای و انموده و در کمال آورده اند **نقش** که حضرت شیخ کدای  
 در کمال منظره و مدینه منوره در سر خوانانده و مردم بسیار بغیض رسیده و در ماه رمضان در هر  
 رکعت اول

رکعت اول فرقان مجید شتم میفرمود بعد از بزم زیارت بیت المقدس جانب و باریزه  
 روانه شد بشی تاریک و در باد از فغان باز ماند بعد از آمدن و سر نشان روز دران باوایان  
 از او را در حال تنه و مانده نماز به تیم و او میفرمود چون از کمال تنگی و در کشکی زبانی نشد  
 شد و بجهت ناکاه بقدرت قادر بر کمال اسی باریزه شکست خوشگوار آمده حاضر شد شیخ  
 کدای اس که فتنه و آب خود و در تنه و بار بقیه ایجا آورده سوار شده از آن بیک  
 برآمد و سالها طویل و نسبت المقدس و دیار مغرب قامت فرموده و در اواخر ایام عمر  
 بوطن مشرف آورده و کمر بر خا و جهاد با اهل موافق و ضلالت بینه اخلاص و در  
 عظیم فرشتهادت رسید قبر حضرت کدای دو کوهستان ارغسان واقع است و جای  
 بر فوج است نور الله مرقد **نقش** نزد حاجت مند توفیق لغرفات و کرامت  
 حضرت کدای شنیده برای طلب حاجت بر قبر حضرت جادوب نموده و روزی که  
 آورد برای قوت خود و در جرم کوسفندان آورده زیر سر گذاشته بشی شغال آمده آنچشم







ایشان در قهرمانند و از خواندن قرآن بکوش من رسید دیدم که لبان حضرت شیخ  
 برستان در حرکت بود و درین اوقاف کفر با ران حاضر بود و کبریا و هم آنقدر فزادت  
 غیبی و آنقدر ملک شغفات لاریبی قوه العارفین بر آن سالکین حضرت  
 شیخ **مستطاب** کاشی مرید شاه عبدالرحمن بختیار بودند لغزعات عجایب غریبه  
 و بر روز سبکی کثیر بخرج میرفت و باور چنان ایشانش همیشه کرم بود و هر کس در راه  
 و خزانین و غریبا و مساکین از یکت هزار کس آمد در دست هر روز میباشند و برای آنها  
 سفره طعام از قسیم با و شامانده میباش بود و از جوکیان و سدا سیان و طایفه هندوان  
 و کبر و ترسا و آردوی هر طعام و هر کیف و منیاس میگردند بلا توقف حاضر میفرمود  
 و سماخه ایشانش بوجی مکلف بود که هر کس اهل دنیا و میسر بود و دنیا شد چنانچه دلوار  
 بنزد ویرک است و ستونها خانه را بر زلفت و بخل گرفته بودند و فرش قالیها و دست  
 کتبه و بلنگ نقری بر آن نصب نموده و الوضو آنچ در محفل سلاطین باید و شاید بهر جو

ایمان و دین

میباشد و مسووع بود و خوراک حضرت **مستطاب** چهارم حصه نان جوین و سبزی نیر  
 تناول میفرمود و دستبر خاص ایشانش تخته و پوست آهن بود و خشتی بختی آنجا  
 نهاده اگر احیاناً استراحت را میل میکرد و در بران پوست تکیه میکرد و نشو  
 را زیر سر میبنا و ند و خارق که از ایشانش لفظ آورده درین کتاب کجایین ندارد  
 و در سنه یک هزار و ده و دویست حیات سپردند و فرزندان حضرت **مستطاب** کاشی  
 بر سجاده هدایت ممکن اند و کبریا و هم **مستطاب** ربانی و آن **مستطاب** انوار سبحانی  
**شیخ ابوسعید** سوریانی خشتکی صاحب عبادت و ریاضت بود و خوارق عادات از  
 ایشانش بسیار لفظی آمد **نقلست** که یکی از خویشان شیخ **ابوسعید** بطریق نوکر کجاست  
 رفته بود و اهل عیال خود را نیز آنجا طلب نمود و مردم خانه چهره رخت بخت شیخ **ابوسعید**  
 طایع آمد بده آنها و بی اجازت شیخ **ابوسعید** را بی شدند در راه خبر فوت آن شخص یافته  
 اهل و عیال او گرفته آمدند و کبریا و هم **مستطاب** ربانی و آن **مستطاب** انوار سبحانی

شاه **محمد** در شب جلوانی در قصبه آناه صاحب حال و قال بود و اکثر خلق انداز  
 نزدیک و دور بملاذمت حضرت شاه **محمد** آمدند و بمقصد میرسدند و اکثر از آن  
 شاه **محمد** بر می آمد بفضول و ادوار مطابق آن بملی آمد و کبریا و هم **مستطاب** انوار سبحانی  
 بزدانی و آن **محمد** امر را سبحانی بکبریده و درگاه جبار شیخ الاسلام شاه عبدالرحمن  
 بختیار و در قصبه تماره سکونت داشت بسی بزرگ وقت بود مردم خوبک ایشانش  
 میزدند و ازین جا ظاهر است که شل میان **مستطاب** کاشی از دست تربیت ایشانش بکمال  
 رسید و کبریا و هم **مستطاب** اسلام و آن قده انام شاه **ابا** بکبریا و هم **مستطاب** اسلام  
 الدهر بود و اوست طاهری شیخ **محمد** عوف کوالیری نموده و مظهر فوحت و مولود کربا  
 سلسله شریف ایشانش در قصبه تماره مرج کا نام مست و ایشانش برادر شاه **عبد الرحمن**  
 بختیار بودند و قده و محققان شیخ **مستطاب** بختیار مرید شاه **ابا** بکبریا و هم **مستطاب** اسلام  
 ایشانشی آمد باقی البقیه و از اظهارد میفرمودند کمال شاه **ابا** بکبریا و هم **مستطاب** اسلام

شیخ **مستطاب**

شیخ **مستطاب** بختیار از حجه تربیت ایشانش برخواست و سلسله شریف ایشانش در قصبه کیشیل  
 مرج خاص و عام است و کبریا و هم **مستطاب** ربانی و آن **مستطاب** انوار سبحانی  
 صاحب بختیار بر سجاده و جد و پدر بزرگوار خود مستقیم بود و خوارق عادات بسیار داشت  
 و در عبادت و ریاضت کوی از صغر روزگار خود برده و نگرفته و هم **مستطاب** انوار سبحانی  
 بزدانی و آن **محمد** الهام ربانی و آفتاب و در یاد و حدت و آن کجیه حقایق غریب  
 نموده و ابرار بکبریده و کبریا و هم **مستطاب** ربانی و آن **مستطاب** انوار سبحانی  
 در واهی است و اکثر اوقات هر دو دست می افشاند و الله میگفت و محافل و جبهه  
 ایشانش بجز ذکر حق حرفی دیگر نگویند و در شبان روزی سست غل میگرد و یکی  
 از نماز بفرستهر هم وقت نماز ظهر میوم پیش از نماز عشا او در حیات خود بکبریا و هم  
 بختیار بودند و همیشه و خریطه با خود میباشند و یک خریطه سپاری و الا بخی و در دیگر خریطه  
 بهلوی هر سالی که می آمد یک سالی میباید و اندو میگرد و این امر هرگز در عمر







مسواک خود بجانب نفل آن انداخت همانم مردن چون انچه بخت خواهر رسید  
مردنکه تیر قضا و در غشود و کرسیت و بیم آن چذوب کمال و آن دیوانه  
عاقبت شیخ با یکی شهباز بروج و دیوانه مست است بود مردمان طعام برایش  
لجوا میبردند هیچ نخوردند اگر جمع و کرسیتی کمال می رسید در انچه شیر که ماده  
کو سفند می کردند مستجاب عذات بود در حجت مد علیه ذکر کرسیت بیوم  
الطالب حقایق و افکار شگفت فایق و کبریا سر اسرار حق و معانی غیبیه اختیار  
اختیار و ابرار شیخ معنی غیب صاحب عبادت و ریاضت بود و شیخ معنی غیب  
سر حلقه و از دود خانه واده مرین میگویند و افغانان بسیار ارا دت می آوردند  
و مرد می شنیدند چنانکه غلغل کشف و کرامت شیخ معنی در عالم اعتبار یافت بنابر آن  
شیخ حسن کتبی کاشی چنانکه امتحان کرامت از راه دور بخت شیخ معنی خلیل سید  
و از کمال جلالت از شیخ معنی بر سید که شفا خود را سر حلقه و از دود خانه واده مرین

شیخ معنی

شیخ معنی گفت آری چون مرد و مسارا آبی بر کناره آب نشسته بود و شیخ گفت  
در یاد هم آب اردو این هم آبست که بر کناره او نشسته ایم درین آب غلغل  
و مرد در یاد بر آمد شیخ معنی فرمود که ای حسن دراز و یاد غواص بر می آرد اما  
و می باید که در بر زمین غوطه زده و بر آرد شیخ حسن کاشی گفت بسم الله شیخ معنی  
حسن نام پسر خود خود را گفت بیا برو و در زمین از خزانه الله تا هر دو دست پر  
کرده و بسیار حسن پسر شیخ معنی جانی که استاد بود و زمین تر قید و هکجا و در زمین  
فرود رفت و هر دو دست پر کرد و بر آرد و در پیش شیخ حسن کاشی انداخت شیخ  
حسن نیز خواست که در زمین رفته و در بر آرد و چنانچه تا نورفته بود که شیخ معنی دست  
بر زمین زد و گفت بکن از سر حسن را که فرود شیخ حسن را نو خود را بر سر آرد  
بر آورد و پای شیخ بگرفت و گفت که بزرگی ترا قبول داریم ذکر کرسیت چهارم آنها بود  
طریقت و آفریننده معرفت و آن رهنمای شریعت شیخ حسن کاشی مردی مریع

بودند و در عهد سلطنت اسلام شاه سوز از انفس سبک ایشان مردم بسیار خافش  
گشتند و بالای قلعه کوه بموجب پسر سلطان بهلول مقام داشتند نقلت روزی وقت  
ناز و رسید و بخت چهارم آب طلبیده خادمان عرض کردند که یا پسر در اینجا آب  
حاضر نیست شیخ بهدین خود بر خواسته برای طلب آب یان کوه تر لیف فرمودند تا کاه  
آنجا کاروی افتاده بود و آنها در را شیخ بهدین یافته و بسیم اند کفایت بروشت و دو  
مردن زمین را کاه وید سنگی بر آرد و بفرمان عزوجل چینه شیرین از تنه سنگ بر آرد و آنجا  
شد بیده آنکس مرست نموده چه ساختند که ساکنان آنجا و اما مردن از همون چینه  
نخوردند و فرزندان ایشان بر سجاده ایشان مستقیم اند و کرسیت هفتم آن غوث الوقت  
و های صفت شیخ شاه بخیار و وطن چنانچه واقعه است صاحب کفایت و صاحب  
حالت بودند چینه در آبی داشت چون اربعین می گشتند چهل نفر قفل همراه خودی  
مردند و اکثر حایان که بلا دست شیخ شاه از کعبه می رسیدند که با حضرت شاه از کعبه

و حلال بود و روزی از قوم و قریه خود که مرمان میگویند از آریا خند و دعا  
کردند آن روز چهل حصاره از آن کوی بر آمد که بگوستان بودند و خوارق حلال انسان  
بسیار است بر این قدر اختصار نموده شد ذکر کرسیت چهارم خلاصه عارفین و آنکه  
کریم را شنید شیخ یان او و صاحب مد و تقوی بود و صلاحیت تمام داشت و در  
در مسجد خود نشسته بود که شخصی اسپه دمان آورده بخدمت شیخ کرد فرمودند و صاحب  
خواهد شد و چون در نظر مردان خدا تھا و دایان و داده است و در مرتبه بی بر  
آن اسپه دمان ماست و مرتبه دوم ماده اسپه دمان و دهان مادان است  
اخلاص مطابقی قول شیخ کرد بگویند که کرسیت ششمی آن مقبول است چنانچه دانایان  
امرا بر بنهانی شیخ بهدین بستی مستعید و صایم الدهر و قایم الدلیل بودند و اکثر مردم  
دست ارا دت به این شریف ایشان میزدند و می شنیدند و بر کوی قریب کوا بر  
و در از خانه دار بخیار از عهد سلطنت سلطان بهلول از آب کوه و دایان آمده

بودند



شریف آورده اید که مایانها در مکملات کرده و بخیرست شریف تسفیض شده بودم  
 نقل روزی خادمان جامهای ایشان تر دیدند پرسیدند که ما **شیخ** جامهای شما کجاست  
 ترشدند گفتند کشتی یکی از ملابان غرق میشد بعد رفته بودم بعد از چند مدت آن  
 طالب بلا دوست رسید و نظر آورد و گذرانید که کشتی در فلدجای غرق میشد اعقاد  
 نظر شما قبول کردم خدا تعالی کشتی را از آن هلاک سلامت آورد **نقل** که چون او را  
 شجوبیت ایشان منفر کشت مشایخان آنجا و از وی حسد و دران کینه بپایان فر  
 ستادند چون و نهان اندرون حجره درآمدند **شاه** را دیدند که بنده ازیند و سر را بر تن جفا  
 افتاده است و دران از مندا بهر آنحال ترسیده این کیفیت را آنجا سدا ان رسانیدند  
 و از آن روز **شاه** بختیار بخرید و عیث شایع شدند و حاسدان نیز و رحله ارت  
 شیخ **شاه** بختیار درآمدند و در بیت هشتم آشپز را امر کردند که آن **بندک** بخر تو خدا <sup>شفا</sup>  
 صادق بعلم یقین و عین یقین **ملک** یا بران خورشید **نقل** روزی گذرانید و

[illegible]

خود ساختند و آن حرکتی حتی الا مکان خود محو و جا و مرتفع **ایا** بکرمین کرده اما هیچ  
کارگر ننشاند آخر حرکتی زبون و شمرنده شده بد ریاضت اکنون در زمین مقدسین  
این هر دو مردان در اینجا است بوده بهیضت اکنون در میان هر دو مساز آبی  
را ایضا خلاص و اتحاد و بنیت بر تبه کمال رسیده و در وقت خاص خود بر زبان آورده  
که هر شنی که ما بین این بلندی بگذرد آتش و فوخرج و انداختن و برانند سوخت از آن  
اگر مرده کافر از زمینان هر دو پشته بر آورده نیز هیچ وجه غیوضت و هر چینی و کجا هر شکرا  
از آن راه می آورده اند آتش بانی و خل نوشتند کرد و این امر تصدیق جاری بود و هیچ  
خلایق بود و فترحات می آوردند چون یکصد سال از وقت آن بزرگ زید خلاق  
در گذشت و وقت سلطان المستطیع شیخ **نظام الدین** رسید روزی برای مطیع مسعود  
ایشان همین می آوردند نگاه از آن راه که گذشتند هر چند خادمان سنی کردند و خدمت  
نیز بر آن همین انداخت آن همین هیچ وجه سوخت و چون انواقه بهیضت شیخ **نظام**

و هلمی رسید فی الفور فرمود که این هیزم را از راه روضه شیخ **ملک** یار بران  
 شیخ **ابا بکر طوسی** آورده و گویند حضرت **نظام الدین** با هم برآمده و چهل نفر  
 همراه گرفته برقیع حضرت **ملک** یار بران خورشین و شیخ **ابا بکر** چهل شبان روز  
 میر برده و این امر که از ایشان جاری بود از حدت شریف آن هر چه مساوا  
 آید محبت است دعا نموده معاف گنایند بنعلیه رحمت و کسبت شهم آن **عزت**  
**الطیلقین** رآن **عادی طریقین** آن **قلب الانام** و زین الاسلام **دست** **شیخ**  
**دآن** و دیوانه خبر در میان **قاسم** خلیل همیشه راستی میبودند و محال آنقدر  
 لشکوت بنید میداشتند و اکثر افغانان طالب حضرت **قاسم** بودند و هر که از  
 کشت باطنی جانب حق میکشیدند سراسیمه میکردن و فرزندال دغانان **نور**  
 لعل کج شیده و در سلک طالبان ایشان مسلک میکردند و هر چه از زبان شریف  
 ایشان می آمد و نمیند **نطقست** که مفسر صحیح مجاد آورده و تمام **عزیزت** حضرت پیر



دستگیر حضرت عبدالقادر جیلانی رحمجا آورده چنانچه مشهور عالمیان است  
که حضرت پیر دستگیر دستار مبارک و پراهن خاص دیگر از جلد خرم و خندان  
یشیخ قاسم رحمت فرمودند و در خدمت بزرگ ایشان در قله چاره است عید الشریع  
ذکر سیام آن غفر لطیف آن کو هر شرافت آن معترف جناب حضرت  
و آنها شوق درگاه قاهر مطلق شیخ حسین بنی راز از وطن آب که مل  
در دلی سکونت داشت صاحب کشف و کرامت و مستجاب و عورت برون  
زمان و مردان اقوام افغانه دست ارادت براسم هدایت شیخ حسین  
زده بصدر عقیدت سر شیخ حسین بودند و زمان هر اقوام بی مانع آمد  
رفت نمود و وقت بخدمت میزبان فتند جامعه بدیشان و ملایان متعصب  
این حرف از روی شرافت بعضی اسلام شاه باو شاه رسانیدند و شیخ  
حسین اکثر اوقات بدیدن و مکالمه زمان میل دارد و اینغیر را بوجه بیخاطر

نشانی ساخته

نشانی ساخته اسلام شاه هر چند بر طریق شریعت و سنن نبوی متقی بود اما  
از روی لغیت غفران پناه پدر خود شیخ اسلام خان از دقت میفرمودند لیکن نشان  
و ملایان ظاهر است که از کتب حقایق معرفت الهی بجز اندج شده بر قیاس شیخ  
حسین چهل کوازه گذرانیدند و باو شاه را برتر و غنی آورده اند که حکم فرمودند که شیخ  
حسین را در زندان بنشین کسی را باید سوخت و شیخ حسین را حسب حکم باو شاه  
پیاده و دانه آورده اند و باو شاه فرمود که درین امر بکس تعلیم شیخ نکند و شیخ  
حسین را محصور آورده اند و باو شاه پادشاه از او رنگ جهان بینی برخاسته بود  
یا شیخ حسین بالا سیاه حضرت شیخ حسین بالا گرفت و گفت از آن فقر از آن رنج  
و سوزن فقر انش بخود زدن است این حرف گفته و بجزیه تمام بدررفت اسلام شاه  
هیچ گفت و از همان دم داد و نبل بر نشاند حضرت باو شاه بر برگرد و انش در نام  
اعضای باو شاه افتاد چنانکه بعد از سه روز جان یال آفرین دادند از نشانت

ملایان همچون باو شاه محروم شد و گو در میان قضا و مسایح قریب بی  
محروست و خوار عادت ایشان حضرت پیر ملا علی شریعتی صاحب  
شیخ علی مرتضی شیخ ادیب ایرانی ملا حضرت شیخ احمد لودی شیخ سلمان و  
سردانی شیخ علی قتال سردانی شیخ احمد حالی شیخ عیسی بنی شیخ احمد و  
شیخ علی سرد لودی شیخ بابو سردانی شیخ بی شیهه شیخ صدر جمال سردانی  
شیخ چون نیازی شیخ خود حاجی سردانی حاجی آخرین عبداله سردانی ذکر حسین بن  
سا لیکن و آنقدره مسافین و آن مدد تو حید حق و آن برگزیده جناب  
مطلق شیخ المشایخ حضرت بیت که ادراستی میگویند بسیار صاحب شرف است  
بودند و ظاهر و باطن ایشان بصلاح و فلاح آراسته بودند و خوار عادت  
ایشان بسیار شایع و مشهور است نقل است که شیخ بیت که مراد از بنی است  
در ایام طفولیت جانب مکمل مغر اختیار کرده و در عراق بملازمت حضرت

مرتضی

مرتضی علی علیه الرضوان و غرض پدیداری از احباب پیغمبر علیه السلام حاصل  
نمود و حفظ از زبان فرغان مجید که حضرت عثمان رضی الله عنه بر خط خاص  
خود نوشته و جمع کرده بودند حاصل نمود و کتب الجبار را که مسلم قریت و انجیل بودند نیز  
در یافته بود روزی کتب الجبار گفت اینجی اگر بپوشانم مکن بودی که شخصی نیست  
مبعوث میشدی اول تو زیاده و سزاوار بودی و نیز امیدوار باشی که از اولاد تو باو  
شاهان ذوالاقتدار سر بر آورده و مقام قیامت بهمان زیر لوای دولت آنها خواهند  
نقل است که چون بعثت ایزدی بی بی متواذ شاه حسین به رضاء و اطلاع حضرت  
انار حجل نظیر آمد و والده بی بی متواذ گفت است این حقیقت را بسج علی حضرت بی بی  
شیخ بنی خواست که شرم و شک قبل بی بی متواذ مدوم مطلق سازد تاگاه بقدرت  
ایزدی خواب بر شیخ بنی علیه آورد و در واقع چنان دید که فرشته میکوید که انشی  
زنها را متواذ از مرسان و این کار از حکمت و قدرت من دانسته باشی و نیز قدرت











که جمعی از متوطنان ملا **حضر** آمده بعضی رسانیدند باینچ اقوام افغانه بر بارنده  
رعایا دستم میکنند اسباب دکانان و غیره خود را رعایت مایان سرمد میزند  
و تمام نزارعت مارا بچاند و خراب میکنند **شیخ ملا** **حضر** فرمود و اب هر روز  
افغانانند که آن و اب خواهد و بعد از آن روز هر چهار بای که در رعیت  
درمی آمد و مجید اگر صاحب ل حاضر میبود بیکدیگر رسید و الا مردار میشد و این امر  
تا حیات ملا **حضر** برقرار بود **که مهم الشاک حقیقت و انشا و ویرا و**  
**موفت شیخ احمد** وی بسی صاحب ثروت و با حال و حال و حسن صورت و  
بور برت و معنی نزارعت و دیراسته و در تبعه رعایان و وطن و کشند **قتل** کرد  
**شیخ احمد** وی دست بر دست زد و افسوس بسیار خورد و یکبار و آشوب برپا  
خود فرمود که یاران اکنون هر کس در علاج خود شود که در منزل آمد و سلطنت  
افغانان مغول شده است و قلس حضرت رسول شده السلام مذکور شد **شیخ احمد**

دفعه ۸۰

لوحاتی هر دو این معنی قبول نمیکرد و در و بدل از حد گذشت اخرا **لامر جمع**  
مجلس پیش مایان آمدند و گفتند هرگاه حضرت پفا میر علیا السلام این حکم میفر  
ماید جای سخن نیست و اراوه البیخیر برین است بعد و **شیخ احمد** ساکت  
ماندیم و در همان حال **اسلام شاه** که بادشاه و والا قندار و بلی بود و قوت شد  
مغلان از بی اتفاقی افغانان شنیده قدم در هندوستان نهادند و علیه رحم  
و کرم **شیخ** **انکوه** و قار و حکیم **دآن** دریا و صدق و یقین و آن **شیخ** **قاف** **نفر**  
و آن **عقاد** و **اشیا** **نذر** **ما** **صست** **زیده** و **اسلا** **لین** و **خلاصه** **عافین** **شیخ** **سلیمان**  
و **اناد** و ملا **دست** **شیخ** **صدرا** **الدین** عارف بر تبره ولایت رسیدند و اکثر خلایق  
در حلقه ارادت حضرت **شیخ** **سلیمان** و **انا** در می آمدند و مرید میشدند و لفرقا  
و خوارق عادات عجیب و غریب داشت علیه رحمت و کرم **نعم** آن خلایق **شیخ**  
و آن **معارف** **گاه** آن **مظهر** **جلیات** **جمال** و **جلال** **شیخ** **ملی** **قتال** در عباد

در یا ضنات و بی همتا چندان مقید بود که مقدور بر رعیت و در مدت مدید  
از نظر حضرت **شیخ** **زقلند** در سوستان و از تربیت **شیخ** **زقلند** پرواز بر ملک  
رسیده و از بسیاری مشقت و خدمت سراباب مشایده و ملک شرف بر غیر **شیخ**  
**ملی** **قتال** مفتوح گشته و خلایق العهد دست ارادت پادشاهان زوده  
و حاجات اکثر عباد الله باینج میرسد و خوارق و عجایب **شیخ** **ملی** **قتال** صادر  
میشد و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان شتافی عظیم داشت و فتوحات دند  
پنجاهی آمد و دست برست بخرج برفت **قتل** و در **شیخ** **ملی** **قتال** بر پشاور  
میرفتند اتفاق گذر **حضرت** بر رسیدن جوکان بازی **یا** **دشاه** **افغان** و فرمودند که  
جوکان باشند ما نیز جوکان بازی کنیم و این انشاء بقدرت قادر مطلق و جوکان  
جماعت که در کاب **شیخ** **ملی** **قتال** حاضر بودند از آسمان نازل شدند و فرمود **شیخ**  
**ملی** **قتال** بر حبه انفتاب ربانی را از هوا گرفتند و جوکان بازی مشغول شدند

انکون

انکون آن چوکان با پیش فرزندان **شیخ** **ملی** **قتال** که در سبیل مراد ابا و صاحب سجاده  
اند حاضر و طیار است چنانکه **چهار** **یکبار** **دشاه** از استماع این واقعه بدینجهت میانه **آ** **ب** **ج** **د**  
یار از بارت کرده باز بر فرزندان **شیخ** **ملی** **قتال** سپرده اند و این واقعه در سینه میگذرانند  
و بوق آمده **قتل** **ست** روزی پنجاه در دینش نخست **شیخ** **ملی** **قتال** تکلیف طعام کردند  
و آن روز در خانه ایشان خبری حاضر بود و **شیخ** **ملی** **قتال** **بسم** **الله** گفته و یک بار است  
کرده بالای یکدان نهادند و اندک آنی کلی از خانه کلال آنان و یک طعام بریزند  
سبک خود بر آورده و آن کانه خود را بر ساخته پیش جماعت مذکور نهادند و تمام  
در ایشان آنان یک کانه طعام خورده میرشدند و هنوز کانه طعام ماند و آنکانه  
تا امروز نزد صاحب سجاده ایشان موجود است **د** **که** **هم** **آن** **عاشق** **صدق**  
و آن عارف کامل با وفادار آن **طالب** **الحی** **دآن** **شیخ** **زاده** **منظر** **نظر** **حال** **ما**  
مقبول و وجهانی لوحاتی مروی مرافش برینست و انشیه **قل** **الله** **آن** **عصر** **شیخ** **احمد**

الطیبه



را آفرین باد لقلب نهاد و انداخت **نقل** است که پدر شیخ احمد کلک کو سفندال دشت و ایشان  
 دوران مال نال خرامت میکردند شیخ تیره جماعت اهل اعد و اردو شدند شیخ احمد تالی اعد  
 بر که چهل کوفتند بودند برای فقرا اهل الله بکبر کرده خزانید و پوست و کله کوفتند  
 جمع نمود و عدا کرد و یاری نماید هر یک کوفتند راده ده کوفتند اهل لبا کوفتند  
 بدیه چون پدرش نزد یک سید چهار صد کوفتند زنده یافت کویا یکی کوفتند بودند وقتی که  
 در ویشال را می شدند شیخ احمد عقب بن کمان دویدند تا جماعت مردان خدا را فرمودند  
 ای احمد بن جبران همت خواهی یافت و خدای بسیار از تو بدلت خواهد رسید و ولایت  
 و رشادتی تو خواهد ماند و واجب است که از خدمت شیخ بهادین **ذکر** ایافین حاصل شد  
 نمود و در حق شیخ احمد عدا و فر کرد از نظر غایب شدند و شیخ احمد از خدمت بزرگان چون  
 مرضی شد حالتی غریب بی داد و در سخن سرایت و استیلاست حاصل آمد بعد از آن از  
 خدمت بزرگوار کوفتند بملتان بخدمت بهادین **ذکر** ایافین رسید علیه الرحمه

ذکر ایافین

**ذکر** ایافین و هم القطب المصلین و آن غوث الماکین و آن مقتدای انام و آن بزرگوار  
 اهل اسلام شیخ حفر سردانی مقتدای دقت خود بودند و شیخ حفر سردانی تا شمر  
 داشت و قریب شیخ حفر بالای رود در این و امان کوه سلیمان واقع است و در آن  
 کوزه آب همیشه بر می پاشند چون دگر را معارضه و مناقشه روی و بد و قرار بر کوفتند  
 میشود هر یک از کوزه بکوبند آب بپاشند اگر راست گویت سلامت میماند و الا دروغ گو  
 شکم او چنانچه شکستند دم میشود و تا زمانی که اقرار بر راستی نکند خلاصی ممکن نیست **ذکر**  
 این عمل تا حال معمول است علیه الرحمه **ذکر** ایافین و آن بزرگان **ذکر**  
 و آن بزرگوار که آن نواح بزرگوار شیخ حفر سردانی را شناسانند از بزرگان  
 صاحب کشف و کرامت بودند و قریب هر دو توبع ملتان و طعن کوفتند سکونت داشتند  
 و متعبد و متحاب الدعوات بودند و نظر ایشان فیض اثر بود مردمان آن نواحی در  
 میدان علی سردار لودی مشغول اند چنانچه خدمت سی سال کاوی در آن گذرانند و نخواهند

انفرد و صاحب الماکین و آن زنده و اهل المشرق کوفتند و شیخ با بزرگوارانی صاحب کشف  
 و کشف کرامت بودند و مراتب غوث دشت **نقل** است که در مجلس **ذکر** ایافین مولود  
 بهادر صلی الله علیه و سلم بود اکثر صفایان و بزرگایان در آن مولود حاضر و جمیع  
 بودند شیخ با بزرگواران مجلس تعریف داشتند اتفاق شیخ **ذکر** ایافین کویا که  
 از حقانیت **ذکر** ایافین فر فرموده بکرات رفته او نیز در آن در بکرات در آن مجلس  
 حاضر بود و نه است که با شیخ با بزرگواران کوفتند و شیخ با بزرگواران دست نداد **ذکر** ایافین کویا که  
 صاحب ملین بود و از شیخ با بزرگواران کوفتند و شیخ با بزرگواران کوفتند و شیخ با بزرگواران کوفتند  
 موند که صورت پر خود دیدم که دست مرا از مصاف با کشید و فرمود که بوی لوبان  
 افغانان از روی آید که چهارم آن تخت پناه و آن معارف **ذکر** ایافین کاه کشف حقیقت  
 عارف معارف طریقت آنظر فتوحات الهی شیخ با بزرگوارانی صاحب حالت  
 در داشت بود مردمان ازین انعام طبع شیخ با بزرگواران علیه بر سید بنده مقبره ایشان

**نقل** است روزی در سجده نشسته بودند و جماعت علی بر سر میگرد و همزین انشا و جم  
 گفت که شیخ **ذکر** ایافین کویا هر کس که نظر میکرد انفعش بر تبه کشف میرسد **ذکر** ایافین  
 فرموده کشف که این سهل است چون تمام از جماعت خارج شد حالتی عجیب روی  
 داده شد و سخن از احوال کشف و غیبات میکرد و دست از کار خود باز داشت و غیبات  
 در یافت مشغول شد و غیباتی بر روی جمع شد و کجبه انجا حجابات رجوع آوردند **ذکر**  
 چندی چند برای پوشش خانه شیخ علی سردار آوردند و شیخ و کس در آن آمده چند چوب  
 در دیده و بر سر گرفته روان شدند چون در آن بمنزل خود رسیدند حواسی که آن چوبها را  
 از سر فرود آورده چند روز از زوده اند چوبها را از سر آنها جدا می شدند و در آن منظر  
 از جایی که چوبها آورده اند باز همان جاده برده بر تافته چهل صاع شود و در آن آمده  
 بر تافته خورده شده و در بقیع رات نموده مرید شدند و سلسله شریف شیخ **ذکر**  
 را الحال مصدر خاص و عام است و اولاد و سباط ایشان قائم مقام است **ذکر** ایافین

آن قدر



کوه و الواد است و اگر بزرگ بود هم آن ملک بختیاریست و آن معتمد قوت و جلال  
 برین صدر جهان مالیزی از طاعت و ریاضت برتر قطب رسیده در لغات مجاز  
 داشت و خوارق بسیار از ایشان صادر میشد **نعل است که سلطان سکندر بزرگ است**  
 معتمدی بنظر شیخ صدر جهان فرستاد شیخ آن از فقر نصبت کرد و اسپین بزم کرده  
 فقیران را بچون دود چون این سواد بپس علی سلطان سکندر رسید آرزو شد  
 کسی را بخدمت شیخ فرستاد که اسب را باز بفرستد شیخ جواب داد که من سوداگر نیستم که اسب  
 را بپرورم بکنیم **بادشاه** از سر طلبه بانی شد مکر آدم برای طلب فرستاد اتفاقا در آن  
 در آنوقت شیخ صدر جهان بالای حوض نشسته بود ملازم سلطان سکندر را فرمود  
 که اسب **بادشاه** اندرون حوض است اسپینا خسته بیکر انگس قدرت عقل داشت  
 نه الحال در حوض درآمد و یک چهل اسب همان رنگ در طویل شعر غلبه انداخت  
 سرعت از حوض برآمده و عرض کرد ما شیخ اسب **بادشاه** را اختیار نمائید شایسته شیخ  
 فرمود که ای پسر

فرمود که ای اسب **بادشاه** حاضر شو فی لا فوراسپ سزاده از آنحضرت برآمد شیخ  
 آن اسب را حواله ملازم درگاه **سکندر** نمود و التماس نمود که از احوال  
 در ایشان استفسار بسیار نماید فرمود و اکنون آنحضرت در قعبه البیروزمی  
 منازل شیخ صدر جهان است طویل نیز در آنجا و غیر که اندک آن طویل بنام جلوه  
 دارد و اکثر مردم اطراف واکتاف برای زیارت می آید و انبیا و شرفیه شیخ سجاد  
 هدایت و هدایت مستقیم اند و کمرشان در هم آن خوف زمانه آن محبوب بپایان  
 آن مردم سرادقات بجا می آید **و اگر مولایان خان و دنیا و شیخ بپایان** و سلسله  
 شریف شیخ همین را همین خلیل میگویند و در ابتدای جوانی بپوشش کار مشغول بود  
 روزی در آستانه سلطان رجب دای در رسید و باد موافقت ربانی بر شیخ همین وزیدن گرفت  
 و محبوب المل و مسلوب العقل گردید از غایت شوق ربانی چه زمان برفت بنا  
 بر آن شیخ **بپایان** اتفاقا آن لقب نهاده اند **بپایان** بپایان بپایان بپایان بپایان

بپایان مثل آسیا و گردش است و **بپایان** خلیل را در سلسله منی شانی عظیم است و چنانچه  
 شیخ **بپایان** طواف کاه خاص و عوام است رضی الله عنه و ذکر نموده هم آن عارفان  
 و اخوان و شکاه آن قطب الانام **بپایان** السلام شیخ حاجی محمد و برادر کلان شیخ  
 علی خلیل صاحب سجاده پدر خویش بود مردم آن همه از هدایت ایشان بطلب  
 حقیقی می رسیدند و مناقب و خوارق بسیار داشت علیه رحمة ذکر می نمودم آن شیخ عالم  
 جاد و پانی و آتش و در بحر حانی حاجی الحسینی حاجی عبدالمروانی صاحبی قدیدار  
 اباری بود تمام عمر خود را در آموختن و حرف کردن **نعل است که شیخ عبد**  
 همیشه بر سر حاجی نشسته میماند و هر کس که از قسم طعام و نقد و حبس بطریق نذر نیاز  
 بخدمت ایشان می آورد همه را در جابه می انداخت و از کیفیت این اسرار مردم  
 میخبری نداشتند و ذکر خوارق عادات **شیخ عظام طایفه غنشی در زمان الله**  
 خواجہ خضر کاگر شیخ خضر ناغری شیخ حسن دای شیخ جلال کاگر حاجی ابواسحاق دای

خواجہ کوی کلان

خواجہ کوی تارن شیخ ار میا تارن **بپایان** شاد علی تارن شیخ احد بنی  
 ملک دم کاگر شیخ محمد بن بنی شیخ حمزه کاگر شیخ تیکنام دای متن مردان کاگر  
 شیخ جلال کاگر شیخ موناغری شیخ عیسی شوال و کول آن بران الباقین  
 و آن مقدسای سالکین دای ناوی طریقت و آن مرشد حقیقت و آن مظهر امراء  
**بپایان** ان معراج انوار را برین شیخ خضر کاگر در زمان خود غوث وقت بود و بصدام  
 عادت داشت نقلت که چون علیه شوق بر ایشان متوسل شد نصف شب با شرب  
 یارب یارب از زبان ایشان می برآمد جمعی که گرد و پیش ایشان می بودند جواب یک  
 یا عبیدی می شنیدند و قایل معلوم بودند و کرم هم آن هر سهر دلایت و انفا براه  
 آن برگزیده رحمانی دای خضر دای شیخ خضر و ولد بولس ناغری بزرگ بود و در  
 زمان خود مرجع خواص و عوام بود و خوارق عادت غیره از وی بسیار آمده نقل است  
 که دو دم ولد یارین سر سنی چهار پهلوان داشت از آنجمله بپهلوان جابرسیدی نام داشت



روزی سیدانی برای شکار رفته بود و در حراج دید و رویش را کلاه بر سر داشت و همه  
بر آن کلاه او تیران بود سیدانی از غرور جوانی و اعتماد و بی برتری اندازی خود کرده آن  
مهره از کلاه سر آن درویش بر تیر برداشت و درویش هم بر آمده و گفت در خانه تو از  
یکم در زباده نیامده تیر سیدانی بر کلاه رسیده بود و تیر درویشی به هدف حاجت رسید آنرا  
وقت در او لا و سیدانی اگر تیر تو لای شد پدری مرد با جهان کبر مسرود عجب عادت آن  
درویش در خانه یک مرد میانه بد مرد رساله او در خانه سیدانی در خانه یوسف  
سیدانی لبر می تولد شد باور کمالان طفل چون حقیقت بد عادت درویش شیخ خود را  
در کمر و قفان شد و او بهای بلند و ناله های درویش می کشید تا گاه گذشت شیخ خود  
بآن مکان دقت شد و بتابی انقوت در دل شیخ خود سرایت کرد بر سیدان که مادر  
منع و دفع از بر حسب و صورت واقعه باز نمود شیخ خود فرمودند آن لبر که تولد  
شده است نزد من بسیار آن زن فی الحال آن طفل نسل شیخ خود او و شیخ خود

الحمد

بسم الله گفته و این خود را بنا فاکان لبر رسانیده بیکان زهر آلوده و در آن از آن  
آن طفل بر آورد و فرمودند که این بیکان لبر تیر خطا و درویش آن است اکنون  
در او لا شمار گشت خود را بدست و کرمیوم آن کعبه باب وین و دولت و نقد آنجا  
ولایت آن بر کندید و در جهانی و آن مقبول نزدانی شیخ حسن را وی در خدمت  
حضرت شیخ بهاء الدین و کربا سالهای سال با اقدام رسانیده و ازین جهت  
شیخ بهاء الدین و کربا، بمراست علی رسیده بود و نقل است شیخ حضرت بهاء الدین و سید  
و آمدند حراج مسجد کل گفته بود شیخ حسن اشارت کرد که حراج افروخته بسیار شیخ  
حضرت حسن با اشارت انگشت خود حراج را وین کرد و حضرت بهاء الدین و کربا  
اینرا قورامشاده که فرمودند که این همه خود نای غریب نیست نقل است روزی در میان  
نابلسان شیخ بهاء الدین با دینار را دوست به شیخ حسن افغان دادند که با یکی  
حسن افغان با دینار را دوست حضرت شیخ بهاء الدین گرفته و خود در ادای غرض

بهلولی و روغن زرد از قبیل مودی خود میدادند و هر قدر مردم که می آمدند و سواد  
چنانچه چهار پنج هزار تنگی چون بخرج می آمد آن زمان مودی آمده سلام میکرد و باب  
شیخ جمال مودی را پیش طلبیده می گفتند که هر قدری که از تو خرج شده باشد از تو  
گشت الا و بر آورده بیکم و این روش تا زمان حیات حضرت شیخ جمال جاری  
و هر کس بخدمت شیخ جمال از افلاس و در مانیک خود و عرض حال خود می نمود شیخ جمال  
بنور باطن و ریاضه بقدر حاجت سایلان امید هر کس می برآورد و انقلب روش  
شیخ جمال و رقصه بدوی مکان سکون خویش و مسجد نشسته بود و گاه چند پیاده  
حکام مقدی را شلاق میزدند و زردا جیبی ازو طلب میکردند و آن مقدم برآورد  
و تفرج پیش شیخ جمال فرماید که حضرت شیخ جمال مرا ازین بلای خلاص کن  
شیخ جمال آن مقدم با پیاده های همراه کردند و بیکم خود آورده فرمودند زری که  
موانع خلق نباشد ازین آلا و بر آورده بیکم آن مقدم دست به آلا و کبر زرسفید تازه

که وقت نماز عصر تکبیر شده بود و باد بزرگ حرکت و دست شیخ حسن خود بخود باد میکرد  
نقل است که روزی شیخ حسن برای کاری از شهر ملتان سپون بر آمده چون متصل سدری  
میانی رسید مؤذن بگفت شیخ حسن جهت نماز اندول مسجد و آمد اما می بجهت اینست  
رفته بخیمه بر بست شیخ حسن نیز افتد که چون از نماز فارغ شدند مردم بی نیاز باز  
شیخ حسن نزدیک امام رفت آهسته گفت که ای امام تو باز پرستی من نیز پرستم و تو را  
زینما و بهندستان رفتی و کنران خریدی و آن کنز کار با بران بروی و فروختی و از  
ملتان آمدی و من نیز و شال تو بیکشتم کواچو غار است لبه امام بر بای شیخ حسن افتاد و آن  
که این شیخ حسن افغان است و مقبره حضرت حسن و ملتان متصل بود شیخ جمال  
و کربا، واقعه است و کربا هم الکالات قدسیه و آن هم العادات ملک  
شیخ جمال کار صاحب جد و حال بود غیر از ملکوتی بتری و یکم در دست همیشه آتش در  
پیش داشت و هر مسافری و سایل که بخدمت شیخ جمال میرسید یا آیه کذب بوزن ستر  
بهلولی و روغن







و اطلاع بر منیبات و عادات و اوصاف حیدره و اخلاق پسندیده  
 حضرت **ملک دم** از حد تجرد تقریر میجا و دست لاجرم بیک نقل انگشتان  
 و تحقیق میوست که **سلطان سکندر و ملک دم** هر دو بمرتبه غوثیت رسیدند و  
**نقلت** کازری در بیان متوطن بود زنی صاحب جمال داشت و تا که او را  
 سفر و با حضرات اتفاق افتاد زن خود را که بزر بود و جالیت ارست بود و همراه خود  
 روانند و اتفاقاً راه دو کس او باش با و همراه شدند که از دزدان از همراهی او باشان  
 ترسیدند چون قریب با وانی رسیدند که از بار خود را فرستاد و از رفتن بازماندند آن  
 دو کس او باش پرسیدند که راه خطرناک است اگر با اتفاق میفرستم بسیار خوب زن کار  
 گفت که ما از شما ملاحظه تمام داریم که ما را امری ناشایسته از شما صادر شود و این دو  
 او باش قسمی منظم بر زبان آورده گفتند اگر ما باین بشا بدهی کنیم خدا تعالی در میان است کار  
 چون سوگند از ایشان شنیدند زن خود را همراه با و گرفته بر قاف آن بدگیشان روان  
 پاره راه زود

پاره راه زود بود که آن قطع طریق قابو یافته و شمشیر ناگشیده برانگازان بر  
 کردند و زدن را با اموال همراه که روان شدند آن ضعیفه ناچار همراه او باشان جانب  
 بازگشت و وقت بازگشتن چپ راست میدید آنها گفتند که تو احوال شوهر خود را متنا  
 کردی اکنون هر ساعت گرامی می آن زن گفت خجسته را که شما در میان داده بودید  
 او می بینم زیرا که او را از همه غالب تر شنیده ایم این همه درنگ چرا که او با و ازین واقعه  
 خبردار است یا نیست درین اثنا و هر سوار را رعیب بر میان بگو و رسیدند و دیگر سوار  
 آن هر دو قطعه طریق را بغیر شمشیر و زخم فرستاده و سوار هم از رصیب فرستاده  
 و سران کار بر گردان او نهاده و فاکه خوانده بقدر آهنگی فی الحال کار بر خور است  
 و زن شوهر بر پای آن هر دو مساز آئی افتاد و دو آن هر دو سوار شیبی کار دزدان  
 او را و آبادی جانب منزل معصوم و نموده فرمودند اکنون مالی خود را بخاوندی کشید  
 این گفته از نظر غایب شدند چون از زربا اختلاف کرده رسیدند ساکن شدند اتفاق

و زود عید بر آمد تمامی خطای شهرهای شاه و دیوانه با و شاه بر پاها استاد شدند که از  
 بازنگری بر بلند می شاه میدیدند که **ملک دم** که کارگر پیش از سوار می باد شاه می آمد  
 که از زود که او را دیده نشا خندید که یک سوار برین است که کار زود را زنده که است و قتی که  
 سوار می باد شاه نزد یک سید کار زود که باد شاه را دیده فریاد بر داشتند که سوار برین  
 باد شاه است که هر دو غریب قطع طریق رگشته است و در شهر اگر غوغا بر خیزد  
**سلطان سکندر و ملک دم** که کار از غار فارغ شدند حکم شد که کار زود که حاضر  
 شوند چون بجنور انور حاضر شدند **سلطان سکندر** فرمودند که شما آن دو سوار را که  
 در آن وقت ادا دشمنان کردید میثا سید آن هر دو گفته میثا میم اما از ترس میثا آنم عرض نمود  
**باد شاه** فرمودند که بگوئید چه ترس کشید زن کار گفت آن هر کس خونی قطع طریق را  
 حضرت کشند و شوهر را نیز بکشی **ملک دم** که پهلوی حضرت نشسته است زنده کرده است  
 بعد از آن **ملک دم** ایشان را بصلطه انداخته گفت که فرشتهها خواهند بود با و آن شیب

"جسم منور برین"

و در چشم شما بعورت مایان در آمده **ملک دم** بآن همه دولت و امارت مرتب و  
 لایت را کمال رسانیده بود **ملک دم** که از زود که باد شاه می آمد و آن منظر  
 را حایلی بنیخ **محمد سوار** صاحب حال و قال و سر حلقه اولیا و وقت خود بود و اکثر اوقات  
 با خواج **محمد** صحبت داشت چنانچه قرآن بدست خطا خود بکفر نوشته اند و آنقرآن  
 و آنقدر شکر فرستاد هنوز نزد صاحب الشیخان موجود است **ملک دم** که سیر و هم آن مجتهد  
**ملک دم** که آن دیوانه کامل **مستان عالم** بنیخ حزه که کار خلف صدق حضرت **ملک دم**  
 صاحب حالت و دیوانه میشد و اکثر اوقات برهنه میماند **نقلت** که در باغ  
**ملک دم** چای بود و آب چاه که میخورد و آن مکان جایی دیگر نبود  
 بنا بر این سکندر آنجا از محنت قلت آب بخدمت بنیخ **محمد** عرض کردند که عا و فرمایند  
 تا در چاه آب باده شود بنیخ **محمد** بجزو استماع این ماجرا برخاسته بر سر چاه رفت و دیگر  
 خشت برداشته بخدمت تمام درون چاه انداخت و با و از بلند فرمود که ای چاه ترا **ملک دم**











[illegible][illegible][illegible]











اول دوست و قلعو سیالکوت نیز از بنای او است چنانچه بر خورده سلطان **فتح**  
 الدین سلطان بهرام نام داشت و جمال حسن نیز می گفت که جد شاه حسین باشد امور  
 سلطنت در خاندان پسر زک بود و نسب سلاطین غوری **فتحی** که مردش برادرزاده  
 عابد بن ارم بن سام بن حضرت **نوح** منتهی می شود بر مثل حشید باد شاه غالب بود بر  
 فارس تا هزار سال ممکن و متفرکست و درج مسکون را از **فتح** میسر می ساختند باد  
 شاه **هفت** قلم شد **زک** نسب سلاطین غور را مورخان بر تیره ایرامیتا بنده شاه **هفت**  
 بن شاه مرالدین بن سلطان بهرام بن فریدون بن بهمن بن سلطان اقبال بن **زک**  
 بن حشید بن بهمن بن افراسیاب بن حکماست بن فریدون رشید بن اسفندیار  
 بن طغرگین بن داراب بن بهمن بن تور بن سکندر بن قنابس بن خسرو بن منذر  
 بن اصباب بن گادوس بن زهراب بن کوه بن فرامان بن سلمان بن حشید  
 بن بهمن بن قباد بن بهرام بن قنابس بن لوح بن فریدون بن اوردشت بن ارسلان  
 بن **فتح** است

بن **فتح** که ماران بن مردانش بن اس بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام **حسین**  
 انور فریدون بر **فتح** که غلبه یافت حکم قتل با و داد فرمود و اولاد **فتح** چون از دست  
 ظلم فریدون خلاصی نداشتند از اصطخر فارس فرار نموده بنای گهستان غور بنامه بودند  
 و اینجا متوطن شدند و پیش از آن دران دیار چندان آبادانی نمود و اما در فو احوالی آن قبایل  
 متفرق از منی افتند و منی امضا آید آن بودند باز چون خبر جمیت اولاد **فتح** که در گهستان  
**فریدون** رسید در نام پسر خود که پدر و جد تو را میانی است بر سر اولاد **فتح** که در گهستان  
 غور یعنی فرمود لیکن تو را کاری از پیش نبرد غور بمان و اخافه متفق شد با تو در جنگ  
 معب خود شکست دادند و در زمان سلطنت **عبد الملک** چون **حجاج** تمامی سپاه روم  
 و ایران بر اولاد **فتح** که آوردند مبارات شدید بعضی فراریافت که **الدین محمد** پسر  
**الدین حسن** را بعد از سلطنت بحضور **عبد الملک** فرستاده اند و از ما بقیه مردم اکثر متفرق  
 شدند از غورستان شاه **مزدک** بن **حسین** پدر شاه **حسین** بنا بر فقره خاطر متوجه بیت الحرام شد

مرافقت و موافقت پدر از دست داده تنها و پریشان احوال بقریه و ملن حضرت **بنی**  
 رسید بعد حصول شرف ملاقات چون آثار محبت و سعادت مندی ازنا میر **شاه حسین**  
 هویدا بود بنا بران حضرت **بنی** که دینی پذیرفت و تربیت و پرورش بر دست خود  
 فرمود و پدرانه وار سلوک **شاه حسین** میفرمود و خود حضرت **بنی** بعاملات دنیوی بکسر  
 نمی پرداخت بلکه در عبادت و ریاضت و ذکر و فکر با ریاضت اشتغال داشت و متفرقی بود  
 نبود تا آنکه جمیع کار بار بصلاح و صلاح آید **شاه حسین** قرار و مدار گرفت چون امری از پرده  
 غیب شکار میشد فی بود **شاه حسین** بمقتضای بزمیت و تقدیر با **شاه حسین** حضرت **بنی** که  
 مستقام و پشت الفت می نشست رفته رفته کارهای می رسید که به رضای پدر و مادر با حجاب  
 قبول می کرد و سلسله مواصلت درست گردید تا آنکه بعد از چندگاه آثار جل پدید آمد و سر کار  
 اخفا و در گذشت چون والد **شاه حسین** از بنامه واقف شد زمان ملاقات با جده خود کشاد و  
 سر رشته کار از دست رفته بود و بجز فکر بر احوال جاره ندید صورت و اخلاص علی **بنی** سرشاید

و گفت پیش از آنکه این را از اشکارا شود و یکوش اقرارب رسید انبیا **بنی**  
 بعد از آن جوان و در ایام جوانی **بنی** از ازاد آسمان واقف بود که هرگز دولت عظمت  
 و در آنکس بر اعنایت میفرماید او را داغ بر کف و پشانی میدهند و غلام و بنده خاص  
 خود می سازند بنا بران اختیار کار بر بست دالده به **شاه حسین** و بعد از **شاه حسین**  
**حسین** اصل و نسل استفسار نمود **شاه حسین** گفت ابا و اجداد من در ولایت  
 غور مشرق و حکم اندا که شما را باور نشیند و کن اعتماد خود را و ستاده تحقیق این **بنی**  
 آن عقیق این سخن بخیر است **بنی** بوفی رسانید **شاه حسین** مرصی را مدد مکتوب **شاه حسین**  
 بولایت غورستان فرستاده تحقیق اصالت و نجابت او را که می تحقیق نموده  
 بیاید **شاه حسین** مرصی در اینجا رسیده کیفیت حب و نسب و اینجا که باید بقیه نموده باز آمد  
 اول نزد **شاه حسین** رسیده گفت که شرافت و تحقیق که ابا و اجداد من انفس است اما  
 بر شرفی ظاهر خواهم نمود که التماس مرا نیز قبول نمایی **شاه حسین** احباب بعد و بجان **شاه حسین**

در بیان کلیه مروری

دلفین











ایک بوبک حسن بنیاد و دیار را بر خیل میگویند و اولاد حسن را حسن خیل میگویند  
 و بر دایمی هر دو را بر خیل گویند و ابو الفتح دل حسن را است بر شد یونس ستمیا  
 سریر و یونس ولد ابو الفتح را و بر شد یوسف متاه و یوسف ولد یونس را  
 نیز و بر شد اسمعیل اجاب و اسمعیل را بر شد یونس بنی جباری هر دو متور و یونس  
 را بر شد ابک کدای و سیمیا ولد ابو الفتح یک پسر داشت با هم خضر و خضر را  
 شش پسر بود اصلی چهار و صلی و اسوت بنی جنازی و یونس بنی ناهزی و ذکر  
 اولاد **حیدر علی** ذکر اولاد **سرمال** ولد سرمال را است بر شد جعفر احمد  
 و سوری ولد سرمال را است بر شد کچور ستمیا است و کچور را شش پسر شد سید و  
 یونی ابراهیم اولاد ستمیا مورنا و ابراهیم ولد کچور را است بر شد محمود و یونس  
 کروی و محمود ولد ابراهیم را یک پسر شد با سم موسی و موسی را چهار پسر شد آچو آکو  
 احمد جاقم و جاقم را است بر شد هر دو سیمیا و ابابو و یونس سیمیا و انار است

یونس بنی جباری  
 و یونس بنی ناهزی  
 و یونس بنی جنازی

بر شد

بر شد و یک دختر شد محمود حاجی شیخ ابی قحیل شیخ حسن سرست و عا جبار  
 و یونس بن قحیل را اولاد تا دو پسر عنایت فرمود شیخ علی شهباز شیخ یونس  
 و از شیخ علی شهباز یک پسر شد او را احمد زنده پسر یکفنده و از شیخ احمد زنده پسر جبار  
**عبد القی** **عبد جبار** متاه **سکندر** **عبد جبار** **عبد القی** اولاد و شریک الشیخان در  
 مالیز میدادی و وطن دارند فضل بیوم و سرمال و کرا و لا و غوغنی ولد عبد الله  
 حق سجانه و قالی غوغنی را است بر شد کرامت فرمود وانی بابی سید و وانی ولد غوغنی  
 را چهار پسر بود اندک کرمه وادی و قی و کاکر ولد وانی را حق قلام است چهار  
 عنایت فرمود و قی **عبد رام** **عبد رام** ولد غوغنی جبار کرمه و قی حق قی و  
 حسین سکندر کرمه و قی حسین غوغنی موسی بنی مانی یونس اربی خیل جبار  
**آچو** **عمرانی** و قی ولد کاکر را حق قلام را چهار پسر عنایت فرمود سرمال و غوغنی  
 میگویند یونس خیل سالار شیل سید وانی و سرمال المقلب **سرمال** اولاد وانی و از زنده پسر

در میان  
 کاکر

کرامت فرمود علی خیل اربی خیل بیت خیل کوی هر عزیزی **عبد القی** **عبد القی**  
 و علی و سرمال و اچو بر شد شاد و زنی میری غوغنی و سرمال و شادی  
 و علی و اچو بر شد **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 احمد بنی کادی جبار بنی مردان بنی موسی بنی و از ابو سعید چهار پسر بود  
 عین بن بنی و بن شادی ملک سبالی و ملک عبداللہ را کلامی نیز میگویند  
 و عبداللہ با هر چهار برادر در عهد سلطنت سلطان ابراهیم لودی در هند و ستان  
 آمدند و در قلع کوه نخل اقامت انداخته اند و وقت سلطان ابراهیم باز بولن  
 قدیم سوب پور و معاومت نمودند و دیگر بر سر برادر را در قلع کوه نخل  
 اهل کد نشسته که تا اکنون هر یک در کس در قلع کوه کوهی قایم است و از حسین و بن  
 جبار **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 آدم خادم و از عبداللہ یک پسر شد **عبد القی** و از اربی خیل ولد سنج چهار پسر شد

قادی

**عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 متور و از جبارام ولد کاکر و بر شد **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 آدم شام غوغنی و از حسین و جبارام و بر شد **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 ابا جبار است پسر بود و **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
**عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 خیل مندی **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 شریعت کرده اند و **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 خواجگری نام نهادند و از خواجگری پنج پسر شد **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 منجه **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی** **عبد القی**  
 بن سید احمد بن سید علی رفاقی بن سید حسن بن سید جبار بن عارفان امام موسی کاظم بن  
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت علی اکبر







آورده اند که جوان سیدزاده **اسحاق نام** از قضاوشن من قباغ بغداد بنا  
بر تفرقه روزگار غربت مغر اختیار نموده اتفاقا بکوه هستان که وطن **شیراز** است  
رسید و مدت مدید در آن عن اوقات بسر برده چون از احوال و احوال او  
اشاره بجاست بظهور آمد اتفاقا از قوم **شیراز** عاجزه باو نشت که انصاری و شتر  
بود از فرزندى بوجود آمده و **ابن سعید نام** کردند **ابن سعید بن سید اسحاق**  
بن سید یحیی بن سید علی بن محمد بن سید محمد بن سید قاسم بن سید  
بن سید جمال بن ابوعلى بن یاکار علی بن نشان عابن زین العابدین بن امام حسین  
بن حضرت فاطمه و بعد از چند مدت **سید اسحاق** برخصت قوم **شیراز** حجاب  
وطن قدیم روانه شد و را شای راه جاس که اهل وطن **مثنوی** است بجا شد و  
رشت بعالق بقا برو و **ابن سعید** با کشته بطل خود باز بمن **شیراز** آمد چون سید  
**ابن سعید** خود و پدرش او قباله از بیضا عی اوقات بخت تمام میکردار امید

لایم مردی

لاجرم مردی از قوم **شیراز** که او را **سیانی** میگویند بخرست اما عقیقش بود و حق  
ازین مقدم الفاظه **ابن سعید** دولت مساعد گشت چنانچه **سیانی** در اندک مدت  
بدولت رسید بنا بران **سیانی را ابن سعید** گفت و در میگفت آخر الامر رفته رفته به  
**جغتیا** شهرت یافت بدو ز دست **سیانی** را از والده شریف **جغتیا** که شنجی  
لقب داشت و ازشت فرزندى شایسته بوجود آمد چنان آن بچه ببلوغت رسید **سیانی**  
خوشت که اول فرزند حقیقی خود را که خدا سازد زلفش گفت و دولت داد و او را  
چون مقدم **کنتیا** است اول او را که خدا کن بدو سپرد و خود را ازیرا که تو غوغاست **جغتیا**  
خلافت نام مردم بکفارت و درو نه پند **سیانی** این معنی را قبول نکرد و **شنجی** از مشوهر  
خود بچیده بخت **جیم شیرانی** که ریش قوم بود رفته حقیقت را اظهار داشت  
**جیم سیانی** را طلب داشت اول که **خیر جغتیا** مقرر که چنانچه الله **جغتیا** را پنج پسر داشت  
فرمود **آنگو** که **کرتی** پسر **جغتیا** نام از عطف الله بود در قبایل **شیرانی** با هم آمو

از آن خواهر خود بود و آن خواهر **امیراس** و از خواهر **امیراس** حضرت محمد  
عالم **خواهر** که بر او و او خواهری که بر او شایسته میگویند **بنا** آورده اند که در  
مان حیات **شیرانی** و در وی بی صاحب ولایت سید محمد نام کیسود و از کسود  
شرفیایان برین وجه مرقوم نموده اند **سید محمد بن غور بن سید عمر بن سید قاسم بن سید**  
قاسم بن سید جمال بن سید اسمعیل بن سید امام محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام  
زین العابدین بن امام حسین بن ابراهیم بن حضرت علی **الحق** سید محمد کیسود و از  
در وطن **شیرانی** و **کا** که **کرتی** فی مابین هر سه من قرارگاه خود ساخته مدتی درید  
و در آن مکان اقامت فرموده و افغانه هر سه من از انفس سبکته ایشان بدست  
و این فایض شده اند **فصل** است که روزی بیکر من **شیرانی** بر سر هر سه قوم نشست  
آوردند و یک بود که افغانه با مال حوادث شوند و بدید هر سه اقوام بخت **سید**  
**کیسود** و از رجوع آوید استخوانهاستند **سید محمد** در حق افغانه و قهصور اعدا و فائمه

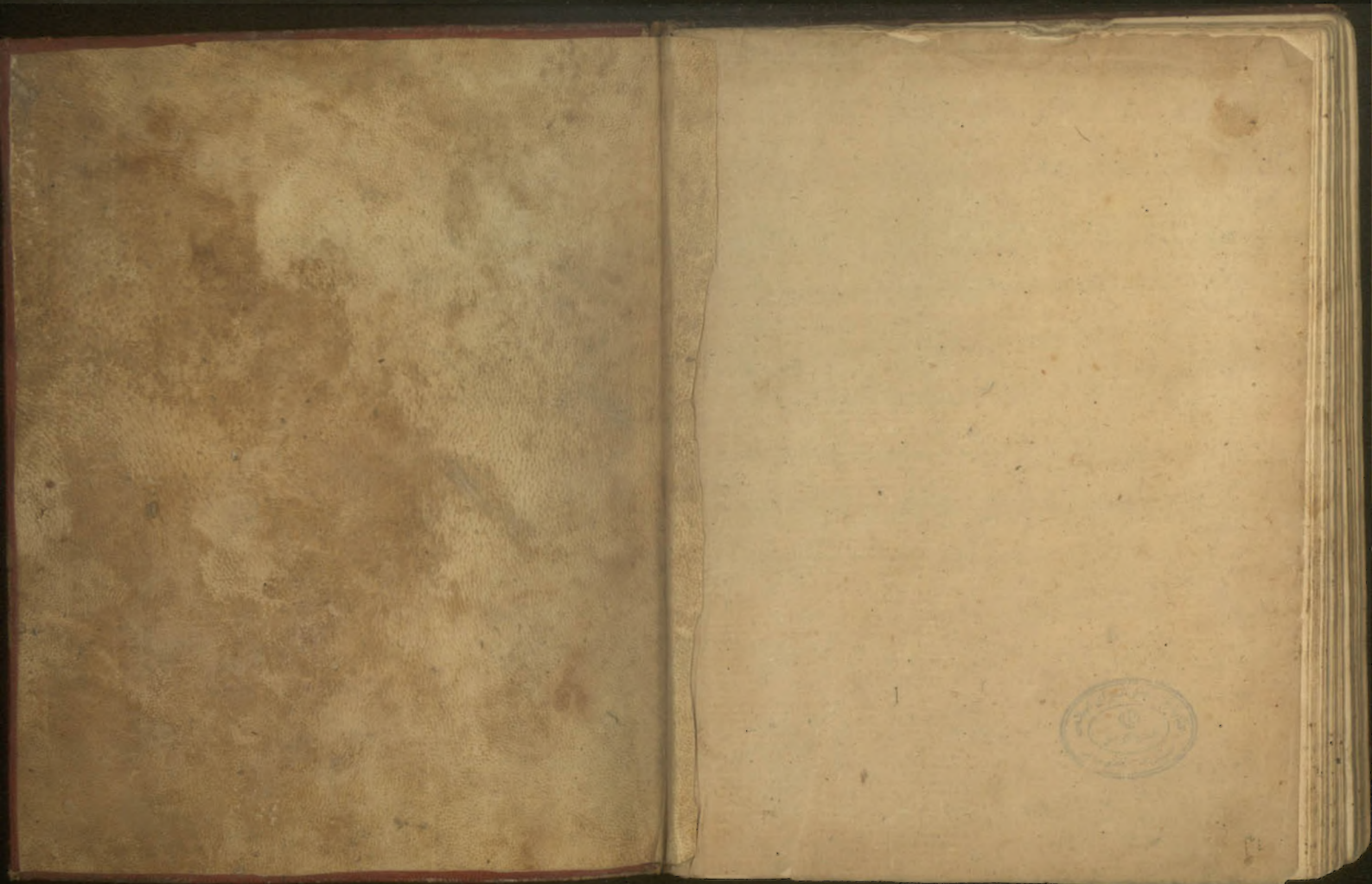
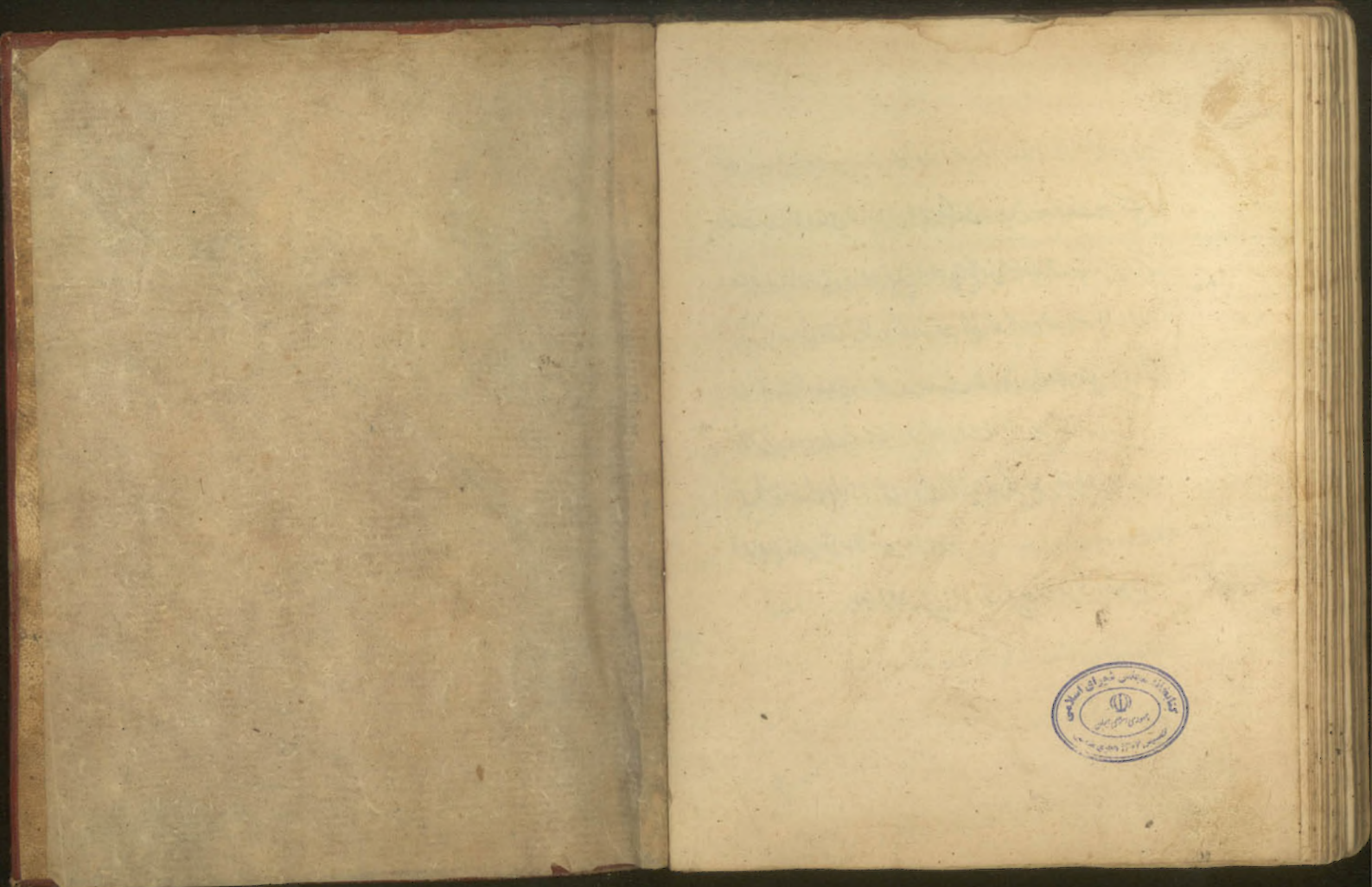
خوانده اند از کز

خوانده اند از بخت و عای آن بزرگوار بانکه کشتی افغانه مشهور و منظر کشته و منظر  
یافت که یکس جهان بملاست نبرد و بعد از آن اعتقاد هر سه من نسبت **سید محمد کیسود** و از  
زیاده شد و القاسم که اندک آن از روی حضرت باشد اما و شود که مدتی آن علی ایام  
**سید محمد کیسود** و از اسرعی که خدا بی خود بود مرداران هر سه بید با یکدیگر مصلحت کرده  
ست و دخترکی از **کرتی** دویم **از** که **سیرام** **شیرانی** بطریق ازدواج و بختی و شرعی داده  
بعد از مدت از آن هر سه دختر چهار پسر متولد شدند از دختر **کا** که **شیرانی** و از دختر **شیرانی**  
**شیرانی** که اکنون ملقب **بمیرانی** است و از دختر **کرتی** دو پسر توان تولد یافتند یعنی  
**وردک** **سیرام** هر چهار طایفه سیدان که با فغانان شهرت دارند ذکر در بیان اول **شیرانی**  
الملقب **به مستویانی** الله **شیرانی** را پنج بکر است فرمود **سختی** **شیرانی**  
**اسرا حیل** که در بیان اولاد **شیرانی** و الله که از پسر داد **دقت** **شیرانی** **شیرانی**  
روغای که **زیر** **عوب** **شیرانی** و **سختی** **شیرانی** و **دقت** **شیرانی** را چهار پسر بود که **کیسود** **شیرانی**

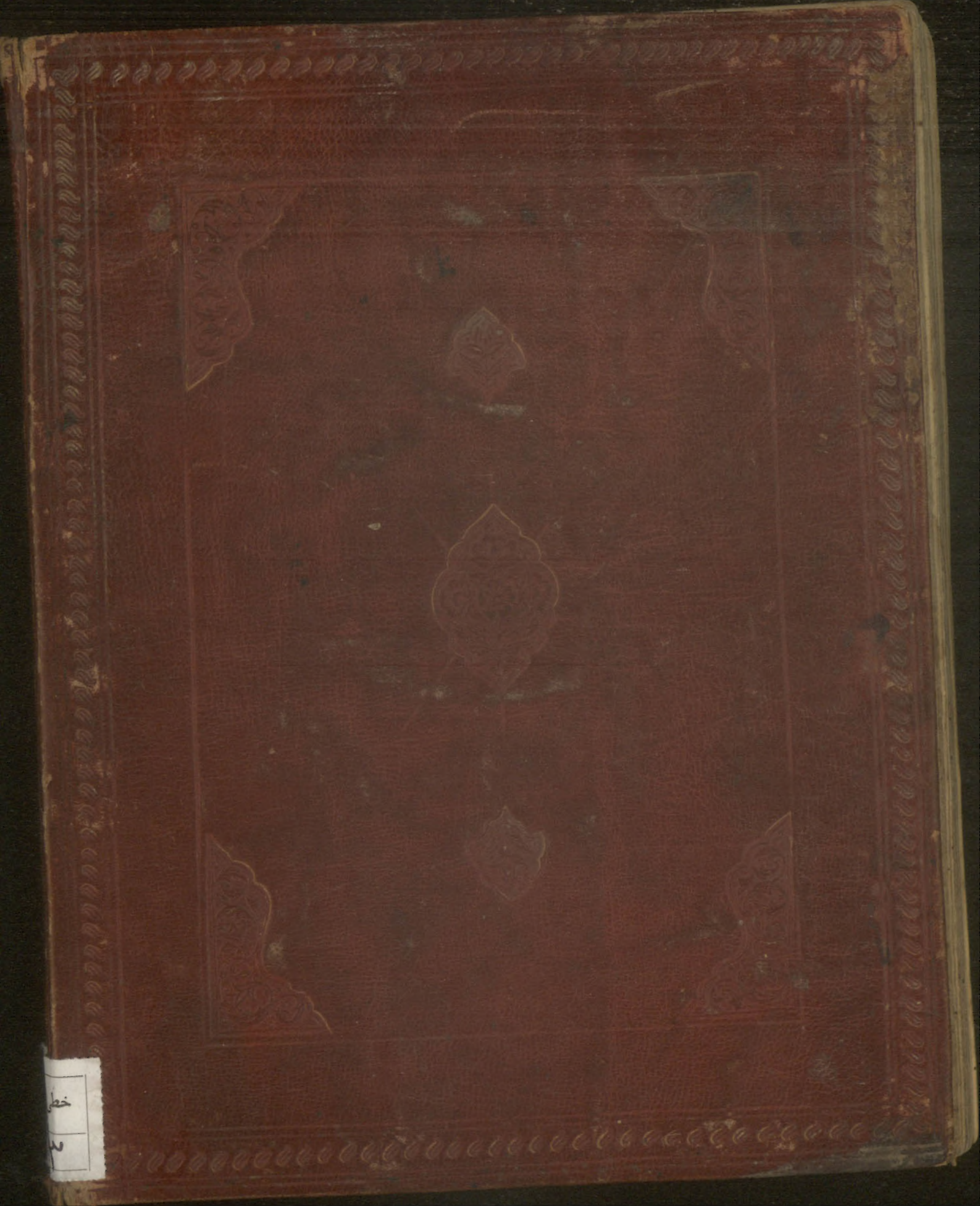












Page

3